

نظری به تحولاتی ادب دری

نگارش
علامه عبدالحی حبیبی

فهرست

متون قدیم دری قرن هفتم میلادی.....	۵
آثار نخستین دری در سیستان در عصر اسلامی.....	۹
ادبیات دری در عصر سامانیان.....	۱۳
ادبیات دری در عصر غزنویان و غوریان (از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هـ).....	۲۷
نثر دری.....	۵۹
آغاز نثر فنی.....	۷۱
مجموعه خصایص نظم و نثر دری در دوره سامانی و غزنوی.....	۷۶
متون دوره متوسط دری.....	۸۹
خصایص ادبی زبان دری در قرن پنجم و ششم هـ ق.....	۹۸
نثر فنی.....	۱۰۳
مقامه نویسی.....	۱۰۵
نظم و نثر دوره جدید.....	۱۱۳

معرفی کتاب

نام: نظری به تحولاتی ادب دری
نگارش: علامه عبدالحی حبیبی
خدمات کامپیوتر: رحمت نبی
صفحه آرایی: محمدنبی تدبیر
اهتمام: م، ن، تدبیر
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد
ناشر: مرکز تحقیقات علامه حبیبی
سال طبع: ۱۳۸۴ هـ ش برابر با ۲۰۰۵ م

متون قدیم دری قرن هفتم میلادی

۱- سرود آتکشدء کرکوی سیستان:

این سرود قدیم مربوط بزمانیست که آتکشدء کرکوی سیستان هنوز هم روشن و اثر دین اسلام بدین دیار نرسیده بود.

صاحب تاریخ سیستان این سرود قدیم دری را از شاهنامه ابوالمؤید بلخی نقل کرده و شاید مربوط به اواخر عهد ساسانی پیش از اسلام باشد و یگانه نمونه قدیم اشعار دری است:

شاهها! خدایگانا

بآفرین شاهی!

درین اشعار فُرخته (افروخته) خُنیده (مشهور) هوش (روان و جان) همی برست از جوش (همی پرست از جوش) انوش (نوش جان) بذاگوش (به آغوش) معنی میدهد. و ابیات آن شش هجایی قافیه دار است که يك کلمهء عربی هم در آن نیست و از يك فکر بسیار اصیل وابسته به زندگی و نشاط حکایه میکند که خلطی از فکر عربی و سامی در آن راه نیافته بود.

۲- مرثیهء سمرقند:

ابوالینبغی عباس بن طرخان در حدود ۱۵۰ هـ در خدمت برمکیان بلخی میزیسته و شعر عربی هم میسروده است این دو بیت او بر خرابی سمرقند تأسف است:

یعنی ای سمرقند خراب و کنده شده! که ترا بدین حال افگند تو از چاچ بهتری و همواره تو خوبی!
که بیت دوم را عیناً به پشتوی کنونی چنین توان خواند:

له چا ته به ئی

همیشه ته به ئی!

و از این معلوم است که السنة قدیم چقدر باهم نزدیکی داشته اند.

در بیت اول کندمند را سهواً در تاریخ ادبیات دکتر صفا (ج ۱ ص ۱۴۹) و غیره بمعنی آبادان نوشته اند، ولی معنی اصلی آن خراب گشته و کنده است بدین دلیل که ناصر خسرو در شکوه و خطاب بفلک گوید:

۳- شعر یزید بن مفرع:

این شخص شاعر عربی است که در حدود سال ۵۰ هـ به خراسان آمده بود و در سیستان والی عربی آنجا را که عباد بن زیاد باشد هجو کرد و در آن سمیه مادر او را روسپی خواند والی او را باخوکان اهلی بست و به حجامی وا داشت و سیکی خوراند تا مست گشت. کودکان او را بدیدند و گفتند این چیست؟ این چیست؟ یزید در پاسخ

گفت:

آبست ونبیذاست عصارات مویز است
سُمیه روسپیذاست

ودرتاریخ سیستان چنین آمده :

آبست ونبیذاست وعصارات زیب است
ودنبهء وپی است وسمیه هم روسپی است

۴- هجو کو دکان بلخ:

در سنه ۱۰۸هـ اسد بن عبدالله حاکم بلخ برای جنگ بشمال آمو رفت و از انجا شکست خورده برگشت چون مردم بلخ مخالف حکومت عربی بودند، کودکان بلخ اورا هجو کردند و میخواندند:

از خُتلان آمذیه بروتباه آمذیه
آوار باز آمذیه بیدل فراز آمذیه

درین نظم هشت هجائی کلمه آمذیه عیناً اکنون هم بمعنی آمده است ودر محاوره برخی دری زبانان مستعمل است ودر مصرع دوم بروتباه یعنی بروی تباه آمده یا اینکه برو درشهنامه وطبقات الصوفیه بمعنی بروت است یعنی بابروت تباه شده آمده است .

از تمام این چهار متن قدیم دری آشکار است که در اوایل اسلام منظومات دری درشرق ایران یعنی خراسان موجود بوده و زبان این مردم دری بود و مردم غربی ایران زبان پهلوی داشتند، درین منظومات کلمات عربی ابداً دیده نمیشود و طرز زندگی و تخیل بسیار ساده و قدیم را نمایندگی میکنند، و اگر این متون عصر اول اسلامی را با متن دری شش قرن قبل بغلان مقایسه کنیم پدید می آید که درین (۶) قرن در زبان دری تغییر فراوان روی داده بود، که تراکیب و روابط آنرا عیناً در ادب مابعد و کنونی میبینیم، ولی در استعمال برخی از کلمات قدیم امتیازی دارد، مانند کند مند (خراب) بذ (به) آگوش (آغوش) بذین (باین) که این (به) در دری قدیم بغلان پد PED بود و درین اشعار در بذ آگوش - و بذین باقی مانده بود.

آثار نخستین دری در سیستان در عصر اسلامی

در دو قرن اول اسلامی آنچه از آثار دری در نقاط دیگر خراسان بدست آمده قبلاً ذکر رفت. در دوره طاهریان پوشنگ در حدود ۲۰۰هـ شعر عربی در خراسان رواج یافت ولی زبان دری در دربار وادب کمتر راه داشت و چون بعد از سال ۲۵۰هـ یعقوب لیث صفاری از سیستان برخاست و در خراسان اساس حکومت گذاشت، بعد ازین زبان دری و شعرو ادب آن هم نشو و نما یافت و در قرنهای مابعد از خراسان به طرف غرب نیز نفوذ کرد. وطوریکه در تاریخ سیستان نوشته اند شاعر عربی زبان در مدح یعقوب شعری گفت و او نفهمید، وگفت چیزی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟ پس محمد بن وصیف سگزی که دبیر رسایل او بود شعر دری سرود، و چون یعقوب رتبیل پادشاه زابل وعمار خارجی را بکشت محمد بن وصیف در مدح او قصیده یی گفت که چند بیت آنرا تاریخ سیستان حفظ کرده است:

ای امیریکه امیران جهان خاصه و عام
ازلی خطی در لوح که ملکی بدهید
بنده وچاکر ومولای وسگ بند^۱ و غلام
به ابی یوسف یعقوب بن اللیث همام
به لتام^۲ آمد رتبیل ولتی خورد بلنگ
لتره^۳ شد لشکر رتبیل وهبا گشت کنام
وهمین محمد سر منشی دربار صفاریان تا ۲۸۷هـ زنده بود زیرا در همین سال چون عمر ولیث بدست اسمعیل پادشاه سامانی اسیر شد وی این قطعه را سرود:

کوشش بنده سبب از بخشش^۴ است
بود ونبود از صفت ایزد است
کار قضا بود وتراعیب نیست
بنده در ماندهء بیچاره کیست؟
کار جهان اول و آخر یکیست
معتقدی شو و برآن بربایست
این سرمنشی دربار صفاریان تا حدود ۲۹۷هـ هم زندگی داشت، زیرا اشعار دیگر او مربوط بهمین زمانست و دو قطعه دیگر هم ازو در تاریخ سیستان نقل شده است که آثار کهنگی زبان در ان نمایان است.
دیگر از شعرای همین دربار سیستان محمد بن مخلد سگزی است که مردی فاضل وشاعر بود وهمدرین واقعات این شعر را گفته بو دکه بخوبی وضع قدیم زبان دری را روشن میسازد:

جز تو نژاد حوا و آدم نکشت
معجز پیغمبر مکی تویی!
شیر نهادی بدل و بسر منشت^۵
بکنش وبمنش وبگوش^۶
کوهمانم من که یعقوب گشت
فخر کند عمار روزی بزرگ
همچنین بسام کورد خارجی از شعرای سیستان است که معاصر یعقوب لیث بود و در مدح او گفت:

۱ یعنی باشند، جمع بد.

۲ نام جایی.

۳ یعنی تباہ.

۴ یعنی قسمت ونصیب.

۵ منشت: منش

۶ کنش: عمل، منش: عقیده، گوشت: قول.

بر اثر دعوت تو کرد نعم	هر که نبود او بدل متهم
کاوی خلاف آورد تا لاجرم	عمر زعمار بدان شد بری
گشت بعالم تن او در الم	دید بلا برتن و برجان خویش
عهد ترا کرد حرم در عجم	مکه حرم کرد عرب را خدای
باز فنا شد که ندید این حرم	هر که در آمد همه باقی شدند

این هرسه اثر دلالت دارد برینکه زبان دری در اواسط قرن سوم هجری وعصر صفاریان در سیستان زبان دربار و شعر وادب گشته بود، واین برکت همان حرکت ملی است که یعقوب در مقابل سلطهء عرب کرد، ونفوذ سیاسی وادبی عرب را نپذیرفت، وبه دربار بغداد قصیده یی را فرستاد که دران بعرب چنین خطاب کرده بود:

فاعودوا الی ارضکم بالحجاز
لاکل الضاب ورعی الغنم

"یعنی ای اعراب! به سر زمین خود در حجاز برگردید و در انجا سوسمار بخورید و گوسپندان بچرانید" ودر تحت چنین تمایل شدید ملیت خواهی است که در دربار یعقوب، زبان وشعردری زنده شد، ولی شعر این دوره ابتدایی وناپخته وسست است وچون این مردم در شعر سازی ورزیده نبودند، اشعاری را بوجود آورده اند که از نظر هنر شعری بسیار خام و ناقص بوده وسکته های زیادی دارد، وحتى قوافی گشت مضموم را باکشت مکسور هم آورده اند وازلحاظ انسجام واستواری الفاظ و تراکیب و جمال ادبی نقایص فراوان دارند. ولی باید گفت که از نظر فکری این اشعار نمایندگی دوره خلط وامتزاج فرهنگی وفکری اسلامی وخراسانی را دارد، که ازیکطرف در شعر محمد بن وصیف، تکیه بر خدا وقضا و اعتقاد بران ذکر شده و در شعر محمد بن مخلد نیز داستان قرآنی حوا وادم ومعجز پیامبر و در شعر بسام نیز ذکر "حرم عربی" همه مظاهر عقیده اسلامی واصطلاحات قرآنی واسلامیست، ولی چون هنوز بقایای آثار عقاید زردشتی در مردم سیستان باقی بود، در شعر محمد بن مخلد تعابیر خاصه آن دین را می بینیم، که در کیش زر دشتی سه چیز اساسی بود:

کردار نیک - پندار نیک - وگفتار نیک که به عین همین تعابیر در کنش ومنش و گوشت اشاره شده وهمان مظاهر فرهنگی قدیم را درین کلمات تبارز داده است، واین خود نمونه خوبیست از تحول افکار مردم و اثر آن بر ادب وفرهنگ، که همان تعابیر کهن زردشتی را در معجز پیغمبر مکی پیچانیده است وگویا مخالفت با سلطه ادبی وسیاسی عرب وتعصب با زبان ایشان عامل پرورش وزندگانی زبان دری شده بود وبا وجود یکه مردم دین اسلام را باعقیدت استوار قبول کرده بودند، باز هم تعابیر کهن دینی زردشتی بر زبان وفرهنگ تا این وقت نیز سلطه داشته است.

ادبیات دری در عصر سامانیان

از زمان قدیم قبل از اسلام خاندان زردشتی بنام سامان خدات در روستای سامان بلخ و جود داشت که سلسله‌نساب ایشان به بهرام چوبین یکی از سرداران معروف و پهلوانان شاهنامه می‌رسید و ازین خاندان اولین شخصی زردشتی در سنه ۱۹۷ هـ بردست مامون الرشید عباسی اسلام قبول کرد و بعد ازین شاهنشاهی خراسان و اطراف آن باین دودمان رسید، که اسد بن سامان در دستگاه خلافت بغداد و حکمرانان بلخ اعتباری یافت و چهار پسرش نوح و احمد و یحیی و الیاس در خراسان قوت یافتند، و نصر و اسماعیل پسران احمد از ۲۶۱ تا ۲۷۹ هـ حکم راندند و شاهان دیگر این خاندان بلخی یازده نفر تا ۳۹۵ هـ از بخارا بر تمام خراسان حکمران بودند.

دودمان آل سامان بلخی در مدت یک قرن شاهی خویش موجد نهضت بسیار مؤثری در خراسان شدند، یعنی دربار ایشان پرورشگاه ادب دری و نشر و توسعه علوم و احیای ثقافت داخلی این سرزمین گردید، و نشر و نظم زبان دری نشو و نمای خوبی یافت و شاعران و نویسندگان مهم درین زبان بوجود آمدند، و حتی امراء و وزیران این دربار هم شاعر یا نویسنده دری بوده‌اند. و در همین دوره است که ابوحفص حکیم بن احوص سغدی سمرقندی مرد شاعر و موسیقیدان عصر در حدود ۳۰۰ هـ آله شهرود موسیقی را اختراع کرد، و رساله‌ی در لغت پارس نوشت و این بیت دری بقول هدایت در مجمع الفصحاء باو منسوبست:

آهوی کوهی در دشت چگونه بودا (دودا) چوند ارذ یاری یار چگونه روزا
همچنین فیروز مشرقی متوفی ۲۸۳ هـ از شعرای قدیم دری و همین عصر است که از اشعار اوست:
بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرا دارند در تاب
یکی همچون پرن^۱ بر اوج خورشید یکی چون شایورد^۲ از گرد مهتاب
دیگر از شعرای همین عصر ابوسلیک گرگانی است که منوچهری هم او را در جمله اشعار خراسان آورده و این قطعه گرانهای اخلاقی از او یادگار است:

خون خود را گر بریزی بر زمین به که آب روی ریزی درکنار
بت پرستنده به از مردم پرست پند گبرو کاربند و گوش دار
درین عصر برخی از دودمانهای محلی شاهان نیز در نقاط مختلف افغانستان بودند، مانند آل باینجور (۲/۲۳۲ ۳۷ هـ) در بلخ و تخارستان و آل فریغون (۳۶۸/۲۷۹ هـ) در جوزجان و بلخ و امرای اندراب (۳۶۵/۳۵۹ هـ) و آل سیمجور (۳۸۷/۳۳۰ هـ) در خراسان و سیستان و شاران غرستان (۴۵۰/۲۸۹ هـ) و لودیان ملتان (۴۰۰/۲۵۰ هـ) که ازین جمله فریغونیان و شاران و لودیان شاهان دانشمند و ادب پرور بوده‌اند که بدر بارایشان بسا از شاعران و عالمان پرورده شده‌اند و ادب عربی و دری و پستو درین دربارها نشو و نما می‌یافت.

مسعودی مروزی نیز از شعرای این دوره است که روایات تاریخی و حماسی قدیم را منظوم داشته بود، و چند بیت از آن در کتب تاریخ عربی مذکور است و باز همین دوره بوجود استاد شاعران و مقدم گویندگان عجم، ابوعبدالله جعفر بن محمد رودکی منسوب به روستای رودک سمرقند افتخار میکند که در اواسط قرن سوم بدینا آمد و در آخر عمر کور کرده شد، وی از مادحان آل سامان و شعرای آن دربار بود و قصاید و اشعار فراوان به دری گفت و کتاب کلیله و دمنه را منظوم ساخت.

^۱ پرن = پروین.

^۲ شایورد = هاله.

رودکی را پدر شعر دری بدین سبب توان گفت که پیش از او باین مقدار اشعار نغز و زیبا و فراوان را در دری نسروده بودند و یا بما نرسیده و رودکی موفق شده که از انواع شعر قصیده و غزل و رباعی و قطعه را در کمال اقتدار هنری بسراید و آنرا بارود خود در موسیقی همنا سازد و انواع افکار و مطالب را بزبان شعری در آورد مانند این چند بیت مثنوی کلیله و دمنه:

تاجهان بود از سر مردم فراز	کس نبود از راز دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان	راز دانش را بهر گونه زبان
گیر کردند و گرامی داشتند	تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است	و زهمه بد برتن توجوشن است

از معانی لطیف او که کیف حقیقی جهان را تصویر کشیده و انسان را به استفاده از آن گماشته این دو قطعه روان و زیبایی اوست که جزالت و قدرت اقناع و منطق او را نمایندگی میکنند، وی گوید:

رفت آنک رفت و آمد آنک آمد
بود آنچ بود خیره چه غم داری؟
هموار کرد خواهی گیتی را؟
گیتی است کی پذیرد همواری

چون چنین است پس شاد باید زیست و درین جهان فسانه و باد با نیکوان سیه چشم ماهروی می گلرنگ باید کشید، ولی در اجتماع هم عضو عاطلی نباید بود، داد و دهش بدیگران و پرورش خویشان هر دو از ارکان نشو و نمای افراد انسانست، پس فلسفه فکری رودکی لا ا بالیگری محض و فنا در تلذذ مادی نیست، بلکه تلذذ را بامنافع اجتماعی توأم قرار میدهد و گوید:

شاد زی باسیاه چشمان شاد	که جهان نیست جز فسانه و باد
زامده تنگدل نه باید بود	و ز گذشته نکرد باید یاد
من و آن جعد موی غالیه بوی	من و آن ماهروی حور نژاد
نیک بخت آن کسی که داد و بخورد	شور بخت آنکه او نخورد و نداد
باد و ابر است این جهان افسوس	باده پیش آر، هر چه بادا باد

از رباعیات بسیار شیوا و سوزان رودکی است که احساسات عمیق عشقی خود را در آن نهفته:

بی روی تو خورشید جهان سوز مباد
با وصل تو کس چون من بد آموز مباد
در جستن آن نگار پر کینه و جنگ
شد دست زکار و رفت پا از رفتار
بهار در نظر رودکی:

آمد بهار خرم بارنگ و بوی طیب^۱
شاید که مرد پیر بدین گه شود جوان

هم بی تو چراغ عالم افروز مباد
روزی که ترا نبینم آن روز مباد
گشتیم سرا پای جهان بادل تنگ
این بسکه بسر زدیم و آن بسکه بسنگ

با صد هزار نزهت و آرایش عجیب
گیتی بدیل یافت شباب از پی مشیب^۲

۱ - خوش.

۲ - پیری.

لشکرش ابرتیره وباد صبا نقیب^۱
 دیدم هزار خیل وندیدم چنین مهیب
 وان رعدبین که نالدچون عاشق کئیب^۲
 چو نان حصاربی که گذردارد ازرقیب^۳
 به شد که یافت بوی سمن باد را طیب
 و زیرف بر کشیده یکی حله قصیب^۴
 هرجویکی که خشک همیبود شد رطیب^۵
 برق از میان ابرهمی برکشد قضیب^۶
 چون پنجه عروس به حنا شده خضیب^۷
 سار از درخت سرو مراورا شده مجیب^۸
 بلبل بشاخ گل بربالحنک غریب
 کا کنون برد نصیب حییب از بر حییب
 کز کشت، سار نالد و ازباغ عندلیب
 دیدار خواجه خوبتر آن مهتر حسیب ...

تر سم که بمیرد از فراغی که تراست
 گر نشنیدی زهی دماغی که تراست

ترسنده زکی؟ زخضم! خصمش که؟ پدر
 لب بد؟ نه، چه بود؟ عقیق! چون بد؟ چو شکر

چرخ بزرگوار یکی لشکری بکرد
 نفاط^۲ برق روشن وتندرش طبل زن
 آن ابربیین که گرید چون مرد سو گوار
 خورشید راز ابر دهد روی گاه گاه
 یک چند روزگار جهان درد مند بود
 باران مشکبوی ببارید نوبه نو
 کنجی که برف پیش همیداشت گل گرفت
 تندر میان دشت همی باد بردمد
 لاله میان کشت بخند د همی ز دور
 بلبل همی بخواند درشا خسارید
 صلصل^{۱۰} بسرو بن بر، با نغمة کهن
 اکنون خورید باده و اکنون زید شاد
 ساقی گزین باده ومیخور بیانگ زیر
 هر چند نو بهار جهان است بچشم خوب
 تنبیه شاعرانه:

در رهگذر باد چراغی که تراست
 بوی جگر سوخته عالم بگرفت
 یک رباعی دیگر از رودکی (عقیق شیرین):
 آمد برمن، که؟ یار، کی؟ وقت سحر
 داد مش د وبوسه بر کجا؟ بر لب تر

وفات رودکی را در سال ۳۲۹ هـ در قریه پنج سمر قند نوشته اند، که همد رانجا دفن شده بود. ولی در گذشت این شاعر فنجان وحساس که بلا شبهت در عصر خود از مواهب طبیعت بود داستانی دلخراش دارد، بدین معنی که درین اواخر در قریه پنج رودک سمر قند در گورستان کهنه قبر رودکی را یافتند واستخوانهایش را از خاک برآوردند که درکاسه چشم وی در جمجه اثر سوختگی و بر خورد با جسم گداخته ای پیدا شد و مسلم گشت که وقتی جسم گداخته ای را در چشم او فرو برده اند، و او را در آخر عمرش کور ساخته اند، ونیز در مهره های پشت او اثر شکستگی

۱ - افسر

۲ - نفاط، نطف زن

۳ - غمگین

۴ - نگهبان

۵ - جامهء ابریشم

۶ - نمناک

۷ - نیزه

۸ - رنگ

۹ - جواب دهنده

۱۰ - فاخته

نمایانست که محققان بحدس و گمان گویند، که علت این ماجرای دلخراش شاید انتساب او به فرقه اسماعیلی باشد که گاهی منسوبان باین فرقه در خراسان مصایب فراوان دیده اند. زیرا مردم خراسان طرفدار خلافت عباسیان بودند درحالیکه اسماعیلیان ربطی به خلافت فاطمیان مصر می رسانیدند و درین جولانگاه سیاست همواره بالآلام و آزارهای گوناگون رو برو بودند حتی پادشاه سامانی نصر بن احمد مدوح رودکی را در ۳۳۱ هـ بدین جرم که باطنی شده بود از سلطنت برداشتند و در ماوراءالنهر تمام باطنیان را کشتار عام کردند، که رودکی همین مصائب را درین هنگامه دیده باشد.

دیگر از شعرای دری و دانشمندان عصر سامانی ابوالحسن شهید بن حسین جهودانکی بلخی است که معاصر و مورد احترام رودکی و از جمله متکلمین و حکمای عهد خود بود که با محمد بن زکریا رازی فیلسوف آن عصر در مسایل فلسفی مناظراتی داشت و مخصوصا در شرح مسئله لذت مباحثی دارد و به حسن خط و وفور دانش معروف بود وفات او در سنه ۳۲۵ هـ نوشته اند که رودکی در مرثیه او گفته بود :

کاروان شهید رفت از پیش زان ما رفته گیرومی اندیش
از شمار دوچشم یکتن کم و ز شمار خرد هزاران بیش

از اشعار دری و عربی شهید برخی از پارچه های نفیس و دارای فصاحت و طراوت لفظ و معانی دقیق و عمق فکری باقی مانده است که از ان جمله است:

دانش و خواسته است نرگس و گل که بیک جای نشگفند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست وانکه را خواسته است دانش کم

درین قطعه به اصالت الم را که در مکاتب فکری متاخر اروپا نیز انعکاس کرده اشاره کرده است:

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه

درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

ابوطیب مصعبی صاحب دیوان رسالت و وزیر دربار سامانی که در حدود ۳۲۶ هـ وزیر بود و بعد از ان کشته شد، و نیز از شعرای بسیار زبردست و نیرومند همین عصر است که این قطعه او از شکاری ادبی و فکری زبان دریست :

جهانا همانا فسوس و بازی که بر کس نیابی و با کس نسازی

چو ماه از نمودن چو خوراز شنیدن^۱ بگاه ربودن چو شاهین و بازی!

بعد از این خطاب های مؤثر گیتی را مورد حمله قرار میدهد و گوید:

چرا زیر کاند بس تنگ روزی چرا ابلهان را ست بس بی نیازی ؟

چرا عمر طاوس و دراج کوتاه چرا مار و کرگس زید در درازی؟

صدواند ساله یکی مرد غرچه^۲ چراشست و سه زیست آن مرد تازی

اگر نه همه کار تو باژ گونه^۳ چرا آنکه ناکس تو او را نوازی

جهانا همانا ازین بی نیازی گنه گار ماییم و تو جای آزی

دیگر شاعر معروف و استاد مسلم این عصر حکیم کسایی مروزی است که در سنه ۳۴۱ متولد و تا ۳۹۴ هـ هم زنده بود، وی مواظ و حکم فراوان سروده و معانی لطیف دارد که این ابیات نمونه آنست :

۱ - یعنی مال

۲ - یعنی هجوم

۳ - غرچه = کوهی

۴ - یعنی سرچپه

ای زعکس رخ تو آینه ماه
هر کجا بنگری د مد نرگس
روی وموی تو نامه خوبیست
ابو شکور بلخی ناظم آفرین نامه در ۳۳۶ هـ دارای بسا مثنویها و اشعار بوده که از سخنان حکمت آمیز او یکی اینست :

بدان کوش تا زود دانا شوی
نه دانا تر آنکس که والاتر است
نبینی ز شاهان که بر تختگاه
اگر چه بمانند دیرو را ز
نگهبان گنجی تو از دشمنان
بدانش شود مرد پرهیزگار
که دانش ز تنگی پناه آورد

در همین دوره سامانی بود که استاد ابو منصور محمد بن احمد دقیقی بلخی در حدود ۳۲۰ هـ بدنیا آمد که برآیین زردشتی بود، و پیش از فردوسی بنظم شاهنامه پرداخت و در جوانی بر دست غلامی در حدود ۳۷۸ هـ کشته شد و فردوسی گفت :

یکایک از وبخت برگشته شد بدست یکی بنده برگشته شد
دقیقی اشعار زیاد و قصاید و غزل و مثنوی داشته و هنوز هزار بیت از نظم شاهنامه خود نسروده بود که کشته شد و او بدون شبهه از بزرگترین شعرای دوره سامانی و قرن چهارم است که در اشعار خود معانی لطیف و الفاظ فصیح را بکار برده و فردوسی او را به صفت کشاده زبان ستوده بود که :

جوانی بیامد کشاده زبان
زندگانی دقیقی را از دو بیت آخر این قصیده بسیار شیوای او توان فهمید و از همین قصیده قوت کلام و براعت طبع او هم ظاهر است :

برافگند ای صنم ابر بهشتی
بهشت عدن را گلزار مانند
بتی باید کنون خورشید چهره
بتی رخسار او هم رنگ یا قوت
دقیقی چار خصلت برگزید ست
لب یا قوت رنگ و ناله چنگ

در قطعه ذیل لوازم جهاننداری و سیاست را که در عصرش بوده به نیکویی تفصیل داده است که از آن وضع سیاست و جهانبانی آنوقت را میتوان فهمید:

بدو چیز گیرند مر مملکت را
یکی ز رنام ملک بر نبشته

یکی پرنیانی^۳ یکی زعفرانی
دگر آهن آب داده یمانی

۱ - صاحب نظر

۲ - جامه بی که در کلیسا می پوشیدند و شاید رنگ سرخ داشت

۳ - جامه ابریشمی

کرا بویه^۱ وصلت ملک خیزد
 زبانی سخنگوی ودستی کشاده
 که ملکت شکاریست کاو را نگیرد
 دو چیز است کاورا ببنداندرآرد
 بشمشیر باید گرفتن مرا ورا
 کرا بخت وشمشیر و دینار باشد
 خرد باید آنخا و جود^۳ وشجاعت
 درین قطعه بدیع وفصیح که ارزش هنری آن کم ازارزش فکری ومعنوی آن نیست، عقایدی را اظهار داشته
 که در قرون مابعد سیاست مدار وفیلسوف سیاسی ایتالوی ماکیاولی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷م) در کتاب
 "زمامدار" آنرا ترتیب عصری وفلسفی داده وبنام ماکیا ولیزم درجهان سیاست شهرت یافته ومکتب خاص
 تفکر سیاسی شمرده شده است.

ماکیاولی که اخلاق وعاطفه را ازمکتب سیاست خویش رانده و آنرا بر جلب منفعت محض بنا نهاده، بخت
 وهمت را از لوازم جهانداری شمرده که درین شعر دقیقی به جنبش آسمانی وبخت وشمشیر وشجاعت تعبیر گردیده
 است .

علی بن محمد منجیک تر مذی نیز از شاعران این دوره است که بعداز ۳۵۰ هـ در دربار چغانیان می زیست
 وشاهان آل محتاج رامدح میکرد، اورا از شاعران بزرگ عصر دانند، واین اشعار نمونه کلام اوست :

ای بد ریای عقل کرده شناه و زبد ونیک روزگاراگاه
 نان فروزن به آب دیده خویش وز در هیچ سفله شیر مخواه
 این غزل شیوا هم از منجیک است :
 ای خوب تر زیکر دیبای ار منی ای پاک ترز قطره باران بهمنی
 آنخا که موی توهمه برزن^۴ بزیر مشك
 اندر فرات غرقم تادیده با منست
 از انگبین لب بی سخن تلخ مو چراست
 منگر بمآه نورش تیره شود زرشك
 خرم بهار خواند عاشق ترا که تو
 ما را جگر به تیر فراق تو خسته گشت
 وانخا که روی تو همه کشور بر وشنی
 و ندر بهار حسنم تاتو برمنی
 دریا سمن بری تو بدل چونکه آهنی
 مگذر بباغ سروسهی پاک بشکنی
 لاله رخ وبنفشه خط ویاسمن تنی
 ای صبر بر فراق بتان نیک جوشنی

درین عصر از قدیمترین شاعرات زبان دری نیز در بلخ وقزدار سراغی داریم، که رابعه بنت کعب بلخی از
 شاعران قرن چهارم باشد وحیات امیر زادگی در بلخ وبست وقزدار داشته ودارای جمال روی وجمال سخن بود، که
 داستان عشقبازی او بابکتاش غلام برادرش در ادبیات دری موضوع قصه دلچسپ وجذابی گردیده است بدین
 معنی که معاشقه ومغازله او با آن جوان گلروی علت بر آشفتهگی برادر رابعه گشت و او را در حمامی گرم افگند که
 تا دم مرگ اشعار خود را در عشق بکتاش می سرود، وآنرا بردیوار های گرما به با قطرات خون گلگون خود
 مینوشت. تادرین راه جان داد، و تراژدی او موضوع دلکش وموثری برای شعراء ونویسندگان مابعد گردید.

۱ - بویه : خواهش

۲ - زیان: خشمگین

۳ - جود: کرم.

۴ - برزن: کوچه.

ازین قطعه رابعه توان دریافت که اورا عشق و شیدایی سخت پیچانده وبه بند خود کشیده بود:
 عشق او باز اندر آوردم به بند
 عشق دریایی کرانه ناپدید
 کی توان کردن شنا ای هوشمند؟
 عشق را خواهی که تا پایان بری
 بس که بیسند ید باید ناپسند
 زشت باید دید وانگارید خوب
 زهر باید خورد وانگارید قند
 کز کشیدن تنگتر گردد کمند
 توسنی کردم ندانستم همی

شعر وادب دری در عصر سامانیان و قرن چهارم هجری در خراسان رونق بسزایی یافت و گویندگان بزرگ با قدرت کلام و فصاحت زبان و وسعت فکر و معانی برازنده ظهور کردند، و انواع سخن دری مانند قصیده و غزل و مثنوی و قطعه و رباعی رواج یافت و معانی و مضامین بکر و افکار تازه نیز پرورده شدند، که سادگی و روانی کلام و نبودن خیالات باریک و ابهام از خصایص شعر این دوره است.

در شعر این دوره وضع زندگانی اجتماعی و احوال دربار و جریانات سیاسی و نظامی را مطالعه توان کرد، حماسه سرایی روح نخوت و غرور قدیم قهرمانی مردم را نمایندگی میکند، که مسعودی مروزی و دقیقی بدان پرداخته اند . غزل و سرودهای غنایی این عصر بهترین اشعار عشقی و وصفی را که ستایش جمال و زیبایی است بوجود آورده و اساس متینی را برای تغزلات دلکش دوره مابعد آماده ساخته است .

قصاید مدحیه درباری نمونه های برجسته منظر نگاری با تشبیب های نیکو و دلکش است، و اشعار حکم و مواعظ و اخلاق نیز سروده شده که شالوده ادبیات وسیع مابعد بوده است.

شعرای این دوره مقاصد خود را خواه اخلاقی و اجتماعی و خواه در مدح و ذم بطرز ساده و بی پیرایه ادا نمیکرده اند، کنایه و استعاره و بعضی تکلفات صنعتی درین دوره در شعر دیده نمی شود، و غیر از تشبیهات صریح و روشن که بسیار مطلوب بوده است، در سایر صنعتها زیاده روی نمیکرده اند، لغات دری بر لغات تازی میچربیده و در بعضی اشعار اصلا لغت عربی دیده نمی شود. الا لغاتی که در اداره و سیاست و دین از عربی آمده بود مانند جهاد- زکات- صبر- خراج- عامل- حاکم- قاضی و غیره .

همچنین از مختصات بیانیه عصر سامانی صراحت و عدم اشارت بعلوم مختلفه است که شاعر در نظر ندارد که اظهار فضل کند و همینطور از تصوف و گوشه گیری هم پر حذر بوده اند در حالیکه مواد پند و اندرز در اشعار ایشان فراوان است.

ادبیات دری در عصر غزنویان و غوریان (از ۴۰۰ تا ۶۰۰ هـ)

سامانیان بلخی که از خانواده های قدیم مذهب خراسانی بودند ادب دری را پرورند و مردم این سرزمین در پدید آوردن آثار مغتنم و وزین ادبی سهم گرفتند، و درین محیط مساعد فرهنگی بود که جمعی از رجال و سپه سالاران با ذوق و ادب پرور هم تربیه شدند که یکی ازین رجال جنگی سبکتگین مرد نو مسلم کافی ودلاوری بود، که در ۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ ۹۷۶ م در غزنه بر مسند امارت نشست و دختر یکی از رؤسای زابل را بزنی گرفت که ازو پسری بنام محمود بو جود آمد و بنا برین اورا محمود زابلی گفتند و فردوسی گوید:

خجسته در گه محمود زابلی دریاست.

دودمان سبکتگین اگر چه نسلاً ترکیست ولی این تگینان از زمان قبل از اسلام از بقایای عناصر کوشانو یفتلی اند که در خراسان قرنهای پرورش یافته و دارای فرهنگ و ثقافت و ملیت خراسانی بودند، و بنا برین تو جهی به پرورش زبان دری و فرهنگ و ادب و صنعت خراسانی داشته اند.

از شعرای اوایل عصر غزنویان ابوالفتح بستی شاعر و منشی بلیغ دری و عربی متوفی حدود ۴۰۰ هـ است که دبیر دربار سبکتگین بود و بسبب خشم سلطان محمود به ماوراء النهر رانده شد و این قطعه از اشعار دری او خواند نیست:

یکی نصیحت من گوشد اروفردمان کن	که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد
همه بصلح گرای و همه مدارا کن	که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگر چه قوت داری و عدت ^۱ بسیار	بگردد صلح گرای و بگردد جنگ مگرد
نه هر که دارد شمشیر حرب باید رفت	نه هر که دارد پازهر زهر باید خورد

عنصری بلخی که نامش حسن بن احمد است نیز از گویندگان بنام و سرآمد این روزگار و متوفی (۴۳۱ هـ) است که علاوه بر دیوان اشعار کتاب های منظوم دیگر بنام شاد بهرو عین الحیات و وامق و عذرا - خنگ بت و سرخ بت نیز داشت و در اشعار او برخی افکار و اصطلاحات علمی هم راه یافته و از ان برمی آید که وی بر علوم عقلی نظری داشت اما دقت خیال و باریکی اندیشه و آوردن مضامین بکر و ابداعی در اشعارش بخوبی هویدا است.

دیوان عنصری عبارت از قصاید طویل و زیبا و فصیح در مدح سلطان محمود و دیگر رجال آن زمانست که چند غزل و رباعی نیز دارد، در اوایل قصاید تشبیب های شیرین در مدح خوبان گوید، که نوخط و گلروی و سپاهی و یا خدمتگاران بزمند، و این وضع امرد پرستی آنزمان را میرساند مثلاً

چه سود از نگار سپاهی ترا	سخن را بمدح سپه بد رسان
اکنون این نگار سپاهی را چنین می ستاید:	

گل نو شگفته است و سرو روان	بر آمیخته مهر او باروان
خرد چهره او نگارد بدل	که دل مهر او باز بندد بجان
اگر بنگری سوی رخسار او	بروید بچشم اندرت ارغوان
به از شکرش لفظ شکر شکن	به از عنبرش زلف عنبر فشان
اگر نام پیچیده زلفش بری	پراز مشک یا بی توکام و دهان

^۱ عدت: تیاری

وگر وصف گویی ز شیرین لبش
نگار است گویی میان سپا

روان گرددت انگبین بر زبان
نگاری چو آراسته بوستان

دیگر از شعرای بزرگ دربار غزنه احمد بن قوص منوچهری است که در دامغان نهایت غربی خراسان در اواخر قرن چهارم هجری بدنیا آمد و در ۴۳۲ هـ در گذشت. وی مرد دانشمند و آشنا بعلوم و ادب عصر بوده به وجودت ذهن و شیرینی زبان و قدرت بیان در دربار سلطان مسعود غزنوی سرآمد اقران گشت و قصاید آبدار سرود و مسمط از مبدعات اوست. چون با ادب عرب آشنایی کافی داشت، کلمات فراوان مهجور عربی را در اشعار خود گنجانید و از خصایص هنر اوست که مناظر مختلف طبیعت را از بیابان و کوه و جنگل و بوستان و آسمان و ابر و باران و مناظر بزم را از شراب و عیش جوانی در تشبیهای قصاید خود با مهارت و چیره دستی تصویر میکشد، درحالیکه با وجود احساسات جوانی و خوشگذرانی از سخنان رکیک و تجاهر بکردار نا پسندیده می پرهیزد و از قصیده گویان نامور و بلیغ زبان دریست. و در تشبیب این قصیده مدحیه از عهده منظره نگاری رحلت کاروان و وداع دو دلداه با چیرگی بیان برآمده و با وجود استعمال کلمات مهجور عربی طراوت سخن و دلاویزی خاص هنر خود را از دست نداده است:

الایا خیمگی خیمه فروهل
تبیره زن بزد طبل نخستین
نماز شام نزدیکست و امشب
ولیکن ماه دارد قصد بالا
چنان دوکفه سیمین ترازو
ندانستم من ای سیمین صنوبر
من و تو غافلیم و ماه و خورشید
نگارین منا! برگرد و مگری
زمانه حامل هجرست و لابد
نگار من چو حال من چنین دید
تو گویی پلپل^۳ سوده بکف داشت
بیامد اوفتان خیزان بر من
دو ساعد راحمایل کرد بر من
چو برگشت از من آن معشوق^۴ مُشوق^۴
نگه کردم بگرد کاروانگاه
نه وحشی دیدم آنجا و نه انسی

که پیش آهنگ بیرون شد زمزل
شتر بانان همی بندند محمل
مه و خورشید را بینم مقابل
فروشد آفتاب از کوه بابل
که این کفه شود زان کفه مایل
که گردد روز چونین زود زایل
برین گردون گردان نیست غافل
که کار عاشقان را نیست حاصل
نهد یک روز بارخویش حامل^۱
ببارید از مژه باران و ابل^۲
پراگند از کف اندر دیده پلپل
چنان مرغی که باشد نیم بسمل
فرو آویخت از من چون حمایل...
نهادم صابری را سنگ بر دل
بجای خیمه و جای رواحل^۵
نه راکب دیدم آنجا و نه راجل^۶

۱ حامل : باربردار

۲ باران تیز

۳ پلپل = مرچ

۴ ممشوق = بالا، بلند

۵ راحله : کجاوه

۶ پیاده

نجیباً خویش را دیدم بیکسو
نشستم از برش چون عرش^۳ بلقیس
همی راندم نخب خویش چون باد
نجیب خویش را گفتم سبکتر
بچرکت عنبرین با داچراگاه
بیابان در نورد و کوه بگذار
فرود آوربدرگاه وزی‌رم

چو دیوی دست و پا ندرسلا سل^۲
بجست او چون یکی عفریت^۴ هایل
همی گفتم که اللهم سهل...
الایا دستگیر مرد فاضل
بچم کت آهنین بادا مفاصل^۵
منازل هابکوب و راه بگسل
فرود آوردن اعشی^۶ به باهل^۷

در عصر غزنویان شعرای دیگر دری نیز در خراسان و اطراف آن بوده اند، و از آن جمله مسعودی غزنوی است که سلطان مسعود بسبب گفتن این قطعه پند آمیز برو خشم گرفت و در سنه ۴۳۰ هـ او را به هندوستان نفی کرد و به قول بیهقی "این مسکین سخت نیکونصیحتی کرد، هر چند فضول بود و شعراء را باملوکان این نرسد."
قطعه پند آمیز اینست:

مخالفتان تو موران بدنند و ما رشدند
مده زمانشان زین بیش و روزگار مبر

برآرزود، زموران مارگشته دمار
که ازدها شود از روزگار یابدمار

دوره سلطان محمود عصر رواج و ترقی شاعری دری است که بعد از شکست مسعود در سنه ۴۳۱ هـ بدست سلجوقیان در رند انقار مرو و گریز او بهند و کشته شدن اودر ماریگله ماورای سند، دوره عظمت این خاندان سپری شد و سلجوقیان بر قسمت اعظم خراسان و عراق تسلط یافتند و تنها زابلستان و کابل تا لاهور به غزنویان اخلاف سلطان محمود باقی ماند و این دوره تا ۵۸۳ هـ که سلطان غیاث الدین غوری غزنه را گرفت دوام داشت.
درین یکصد و پنجاه سال بقیه ملوک آل محمود در غزنه و سلجوقیان در خراسان و خوارزمشاهیان در شمال آمو و غوریان آل شنسپ در قلب کشور و غور حکم میراندند و تا ۶۱۸ هـ که سیلاب تبه کار چنگیزی آمد، همان سنن ادبی و ادب پروری درین دربارها تعقیب میشد و مردم اگر از یکطرف از اختلافهای ملوک طوائف رنج میبردند از سوی دیگر در حیات دهقانی و شهری که رونقی یافته بود، آسوده بودند و بنا برین ادب دری با شعر این زبان از همان طمطراق خود نیفتاد.

در قرن پنجم که بقایای غزنویان در غزنه و لاهور حکمرانی داشتند، از مردم غور فرزندان شنسپ که خاندانی قدیم غور بود برآمدند، در عصر فرما نروایی ایشان دو زبان داخلی وطن دری و پښتو در دربار و حیات عامه مورد استعمال بود، و چون علم و تمدن و آداب معاشرت در امپراتوری غزنویان بسط یافته بود، تمام صنایع نفیسه و آرت نیز در سایه آن پرورش می یافت، و گویندگان و نویسندگان دری زبان آثار بهتر منظم و منثور را بوجود آوردند و هنر این دوره هم از ناحیه معنی و فکر و هم از پهلوی ادا و ظاهر تنوع و تکمیل یافت.

مثلا شعر از روی ظاهر و قالب از قصیده گویی محض و تشبیب و گریز بمدح در اقسام مختلف دیگر مانند غزل - رباعی - قطعه تر بیع و تخمیس و تسدیس و مستزاد و غیره تنوع یافت و از ناحیه معنی و فکر نیز در شعر دری افکار فلسفی

۱ : اسپ

۲ زنجیرها

۳ تخت بلقیس

۴ دیو

۵ بندها

۶ نام شاعر عربی

۷ نام قبیله

وکلومی و صوفیگری و اخلاقی و اجتماعی ظهور کرد .

از بهترین شاعران این دوره ابوحنیفه اسکافی غزنویست که از دوستان بیهقی مورخ و در حدود ۴۵۱ هـ بدربار سلطان ابراهیم غزنوی محشور بود و اشعار سودمند پر از اندر ز اجتماعی از او نقل شده که از آن جمله این قطعه بهای فکری فراوانی دارد :

شاه چو دل بر کند بزیم و گلستان
وحشی چیز نیست ملک و دائم از آن این
آسان آرد بچنگ مملکت آسان
کا و نشود هیچگونه بسته بانسان
بندش عدلست چون بعدل بندیش
انس گیرد همه دگر شودش سان^۱

اسدی طوسی علی بن احمد نیز از حماسه سرایان مقتدر خراسانست که گر شاسپ نامه او از مثنویهای کهن رزمی دری است و قدیمترین کتاب لغت دری بنام (لغت فرس) نیز ازوست، و وفاتش در ۴۶۵ هـ نوشته اند و از مواعظ اوست که از آن عقیده اختیار او ظاهر میشود:

ستیز آوری کار اهریمنست
همیشه در نیک و بد هست باز
ستیزه بپرفاش آبستنت
توسوی د ربهترین شو فراز
چو یار گنه کار باشی بد
همان خواه بیگانه و خویش را
که خواهی روان و تن خویش را
نه برکس نشیند ز تو با دوگرد
چنان زی که مورا ز تون بود بدرد

فردوسی و شاهنامه:

از شاهکارهای ادبی زبان دری و حتی از کتب مهم ادبیات جهان شاهنامه فردوسی طوسی خراسانیست که نامش بقول معتمد تر منصور بن حسن بوده و در حدود (۳۳۰ هـ ق) در خانواده دهقانان قریه باژ طایران طوس بوجود آمده و در حدود (۴۱۱ هـ ق) از جهان رفته است، فردوسی سخن گوی چیره دست و نامدار خراسانی در حدود (۳۷۰ هـ) به نظم شاهنامه آغاز کرده و در مدت زیاد از سی سال درین راه رنج برد و آن را در حدود (۴۰۲ هـ) بعد از ترتیب مکرر د حدود سی هزار بیت پایان رسانید و بدربار سلطان محمود تقدیم داشت، ولی چون فردوسی عقیدتاً با وضع دربار سازگاری نداشت و یا بنا بر علل دیگر از طرف سلطان محمود به صله بزرگی نواخته نشد و این امر موجب گردید که فردوسی سلطان را هجو کند و گوید:

به نیکی نبد شاه را دستگاه
چو اندر تبارش بزرگی نبود
وگر نه مرا بر نشاندی بگاه
ندانست نام بزرگان شنود
پرستار زاده نیاید بکار
وگر چند باشد پدر شهریار

در نسخه های شاهنامه اختلاف شدیدی پدیدار است و چون نسخه قدیم قبل از عهد مغول باقی نمانده بر نسخه های متفاوت بعد از مغل اعتماد نتوان کرد و در آن اختلاف ها و الحاق های زیاد بنظر می آید.

از خصایص کلام فردوسی است که بزبان ساده و روان، مطالب مختلف داستانی، حماسی، اخلاقی، بزمی و جنگی و حتی فلسفی و کلومی را با قدرت و شیوایی بیان میکند و برخی کلمات اصیل زبان دری را حفظ کرده مانند:

بادا فراه (پاداش) پتیاره (زشت) گشن (انبوه) ناورد (جنگ) وغیره که عده این لغات قدیم دری به صدها میرسد، و شاهنامه فردوسی عدوبت^۲ کلام و فصاحت سخن و قدرت بیان دارد، و نمودار بزرگ و گرانبهای فرهنگ و فکر و اصول اجتماعی آن عصر و عقاید و دستاورد اداره و جنگ و صلح و روابط طبقات مردم با یکدیگر و شارح

^۱ : سان : طرز

^۲ : روانی، شیرینی، گوارایی و دلربایی سخن.

خوب زندگانی مردم است و بزبانی سروده شده که دران اوقات محاوره عادی و عمومی اهل زبان در خراسان بود. از نظر شاعری در شاهنامه وصف مناظر طبیعت و میدانهای پیکار و جنگهای تن به تن و لشکر کشی ها و زور آزمایی های پهلوانان و تصویر احساسات حماسی و غرور ملی و عشق و هم مطالب کار آمدی از حکمت و اندرز و عبرت و سخنان سودمند در زندگانی اجتماعی توان یافت که گاهی یک آهنگی داستانی کلام او را لطف و جذابی خاصی میبخشد.

عموما فردوسی را شاعر رزم و حماسه شمرده اند و هنر او را ازین ناحیه ارزش خاص میدهند درین شکی نیست که فردوسی در تصویر مناظر مهیب پیکار و کشتار چیره دست است ولی در بیان مناظر بزمی نیز کمال استادی و مهارت خود را نشان داده که از اشعار رزمی او در ارزش هنری و پایگاه ادبی هیچگونه کمی ندارد، و درین داستان صحنه معاشقه زال پهلوان زابلی ورود ابه شاهد خت کابلی را بامهارت و دلاویزی تام تصویر میکشد:

سپهد سوی کاخ بنهاد روی	چنان چون بود مردم جفت جوی
بر آمد سیاه چشم گلرخ بیام	چو سر و سهی ^۱ بر سرش ماه تام
چو از دور داستان سام سوار	پدید آمد، آن دختر نامدار
د و بیجاده ^۲ بکشاد و آواز داد	که شاد آمدی ای جوانمرد شاد!
د رود ^۳ جهان آفرین بر توباد	بران کس که او چون توفزند زاد
شبی تیره از روی تو روز گشت	زبوت جهانیت دل افروز گشت
سپهد چو از باره ^۴ آوا شنید	نگه کرد و خورشید رخ را بدید
شده بام از گوهر تابناک	زتاب رخس سرخ یا قوت خاک
چنین داد پاسخ که ای ماه چهر	در ودت زمن آفرین از سپهر
همیخواستم تا خدای جهان	نماید بمن رویت اندر نهران
کنون شاد گشتم به آواز تو	بدین چرب گفتار با ناز تو
یکی چاره بی راه دیدار جوی	چه پرسی تو بر باره و من بکوی
پر یروی گفت و سپهد شنود	ز سر شعر ^۵ شبگون بکشاد زود
کمندى کشاد اوز سرو بلند	کس از مشک زان سان نه پیچد کمند
خم اندر خم و مار بر مار بر	بران غبغبش تار بر تار بر
فرو هشت گیسوا زان کنگره	که یازید ^۶ و شد ^۷ تابه بن یکسره
پس از باره رو دا به آواز داد	که ای پهلوان بچه گرد ^۸ زاد
بگیر این سر گیسو از یک سوام	ز بهر تو باید همی گیسوام
بدان پر و رانیدم این تار را	که تادست گیری کند یار را
نگه کرد زال اندر ان ماهروی	شگفتی بماند اندران روی و موی

۱: راست

۲: مرجان

۳: در ادبیات قدیم بمعنی مطلق دعا گفتن به هر کس بود و بعد تر تخصیص یافت به آل نبوت.

۴: بمعنی قلعه

۵: شعر: موی

۶: کشیدن، اراده کردن، فرود آمدن، رسیدن.

۷: رفتن.

۸: گرد: پهلوان.

پسایید^۱ مشکین کمندش ببوس
 کمند از رهی^۲ بستد و دادخم
 بحلقه در آمد سر کنگره
 چو بریام آن باره بنشست باز
 سوی خانه ز رنگار آمدند بدان^۵
 مانده بد زال زر
 دورخساره چون لاله اندرچمن
 همان زال با فر شاهنشاهی
 حمایل یکی دشنه اندر برش
 زدید نش رو دابه می نارمید
 فروغ رخس را که جان بر فروخت
 همی بود بوس و کنار ونبید^۶

یک منظر جنگ:

برآمد خرو شیدن دار و گیر
 دو لشکر بیک دیگر آویختند
 غریویدن مرد و غرنده کوس
 ز آسیب شیران پولاد چنگ
 زمین کرده بد سرخ رستم بجنگ
 بهر سو که مرکب برا نگیختی
 به شمشیر بران چو بگذاشت دست
 اگر بر زدی بر سر آن سرفراز
 چو شمشیر بر گردن افراختی
 ز خون دلیران بدشت اندرون
 همه روی صحرا سرو دست و پای
 زسم ستوران در آن پهن دشت
 فرو رفت و بر رفت روز نبرد^۹

در خشیدن خنجر و زخم تیر
 تو گفתי بهم اندر آمیختند
 همی کرد بر رعد غران فسوس
 در یده دل شیر و چرم پلنگ
 یکی گرزه گاو^۸ پیکر بجنگ
 چو برگ خزان سر فرو ریختی
 سر سر فرازان همی کرد پست
 بدو نیمه کردیش با اسب و ساز
 چو کوه از سواران سر انداختی
 چو دریا زمین موج زن شد بخون
 بزیر سم اسب جنگ آزمای
 زمین شد شش و آسمان گشت هشت
 باهی نم خون و بر ماه گرد

^۱ : پساییدن: لمس کردن.

^۲ : رهی - غلام

^۳ : ریسمان ابریشمین

^۴ : نماز بردن : احترام کردن

^۵ : (به) در دری قدیم که نمونه آن در کتیبه بغلان ثبت است بشکل بد نوشته شده و بمرور تخفیف یافته در دری به شده در پهلوی پت بوده، در دری اصل قدیم خود را حفظ کرده در ترکیب بدین و بدان ماند.

^۶ : نبید: شراب

^۷ : شکریدن : شکار کردن

^۸ : سرگذر رایشکل گاومی ساختند.

^۹ : جنگ

بروز نبرد آن یل^۱ ارجمند
برید ودرید وشکست وبه بست
به شمشیر وخنجر به گرز وکمند
یلان را سر وسینه وپاو دست

فردوسی گاهی در خلال داستان و مناظر رزمی و بزمی ابیاتی مفید و سودمندی درواظ و حکم و فواید اجتماعی و اخلاقی نیز دارد که ازان جمله است:

چو گویی که وام خرد توختم^۲ همه هر چه بایستم آموختم
یکی نغز^۳ بازی کند روزگار که بنشاندت پیش آموزگار
دیگر:

کسی کو خرد جوید وایمنی
تو بیرنج را رنج منمای هیچ
نیازد^۴ سوی کیش اهریمنی
همه مردی و داد دادن بسیج^۵

فرخی سیستانی

علی بن جولوغ سیستانی از شعرای قصیده سرای دوره غزنویست که پدرش بدربار صفاریان میزیست و فرخی کشا ورزی کردی و چنگ تر نواختی و شعر خوش گفتی، وفات فرخی در (۴۲۹ هـ) اتفاق افتاده و استاد شعر در مدح و بزم و عشق و اوصاف طبیعت و منظر نگاری و شوخیست، در مدح امیر محمد بن محمد گوید:

دوست دارم کودک سیمین بر بیجاده لب
خاصه باروی سپید و پاک چون تابنده روز
هر که را زین گونه باشد ماهروی مشک موی
تا ستاده است از دو چشمش برنیاید داشت چشم
گر مرا زین کودک بت روی دادستی خدای
ای خوشا زین بیشتر کاندرا سرایم زین صفت
از دلارایی و نغزی چون غزل های شهید
گرتهی شد زین بتان اکنون سرایم باک نیست
پاد شهزاده محمد خسرو پیروز بخت
خسروان را گر نسب نیکوترین چیزی بود
ای قرین آورده اند ر، فضل برخوی ملک
پیش ازین هرشاهی وهر خسروی فرزند را

هر کجا زیشان یکی بینی مرا آنجا طلب
خاصه باموی سیاه و تیره و چون تاریک شب
نیست معذور ار بیا ساید زمانی از طرب
تانشسته است از دو لعلش برنشاید داشت لب
بر لب او بوسه هامی داد می دادن عجب
کودکان بودند سیمین سینه وزرین سلب^۶
وز دلایزی و خوبی چون ترانه بو طلب
دل پراست از آفرین خسرو خسرو نسب
سر فراز تا جداران عجم و آن عرب
هم نسب دارد ملک زاده بملک و هم حسب^۷
ای هزینه^۸ کرده ملک و مال بر نام و نسب
از پی فرهنگ شاگرد فلان کردی لقب

^۱: یل: پهلوان

^۲: توختن: تحصیل کردن.

^۳: نغز: خوب و عجیب.

^۴: نیازیدن: اراده و حرکت

^۵: بسیج: آراستن سامان و کارسازی.

^۶: جامه.

^۷: جاه

^۸: خرج

تا خصالش بی خلل گشت و فعالش منتخب
 رستم دستان همی آموخت فرهنگ و ادب
 ناکشیده ذل^۱ شاگرد و نادیده تعب^۲
 زان همی پاشی جواهر زین همی بازی ذهب^۳
 فضل های خویشتن را هم توبودستی سبب
 هم خداوند حسامی^۴ هم خداوند حسب
 هیچ خسرو رانیاید زین که من گفتم غضب
 پادشاهی را به تست ای پاد شهزاده نسب^۵
 من چه دائم کردن ارپیداستی خارا زر طب^۶
 خاطب^۷ بغداد بر نامت همی خواند خطب
 گردن گردن کشان را نرم گردان چون عصب
 منزلی زان تو حلوان باشد و دیگر حلب
 گنج های مغربی از دست تو گردد خرب
 فرد گرداند زخانان تاکه چین از فرب
 تیغ تو برکشتن و خون ریختن دارد سغب^۹
 و آسمان از بر همی خواند برایشان اقترب^{۱۱}
 بانگ تندر نشنود گوش از غو کوس و چلب^{۱۲}
 بر سرخون همچنان بیجاده گنبد ها حب^{۱۳}
 در قه ها^{۱۴} چون کاغذ آماج سلطان پر ثقب^{۱۵}
 آن زخون خلق و این از بیم تاراج و نهب
 زان دو لشکر در زمان بنشیند آشوب و شغب
 پیشد ستان شان همی پیشی کنند اندر هرب^{۱۶}

بهمن آنک روستم را چندگه شاگرد شد
 همچنان کیخسرو اسفند یار گرد را
 تو هم از خردی بدانستی همه فرهنگ ها
 تودلی داری چودریا و کفی داری چوابر
 در هنر شاگرد خویشی چون نیکوتر بنگری
 هم خداوند سخایی هم خداوند سخن
 جز ملک محمود را هر خسروی را خسروی
 پادشاهها چون تویی از پادشاهان جهان
 فرشاهی چون تو داری لا جرم شاهی تراست
 عامل بصره بنام توهمی خواهد خراج
 گرت فرمان آید از سلطان که خالی^۸ کن عراق
 نامهء فتح تو از شام آید و دیگر زمصر
 خانه بی طاعتان از تیغ تو گردد خراب
 و برین سوی دیگر فرمان دهد شمشیر تو
 هم چنان چون طبع تو برراد مردی شیفته است
 اندران صحرا که شیران دولشکر صف کشند
 چشمه^{۱۱} روشن نبیند دیده از گرد سپاه
 سیل خون اندر میان شان رفته و برخاسته
 گشته از تیر خدنگ اندر کف مردان بجنگ
 تیغ ها چون ارغوان و روی ها چون شنبلید
 چون همای رایت تو روی بنماید زدور
 نا مجویان شان بجای نام بیسندند ننگ

۱: خواری

۲: زحمت

۳: ذهب: طلا

۴: حسام: شمشیر.

۵: نسبت.

۶: خرما

۷: خطبه گوی.

۸: فتح

۹: بگرسنگی

۱۰: نزدیک شو.

۱۱: آفتاب.

۱۲: سنج

۱۳: حجاب (؟)

۱۴: سپرها

۱۵: سوراخ

۱۶: بگریز

رز مگه زایشان چنان گردد که پنداری که تو
جامهء نادوخته پوشد هم از روز نخست
ای محمد! سیرت و نامت محمد هر که او
دشمنان تو شریک دشمنان ایزدند
از قیاس نام تو مرید سگالان ترا
گرد بوجهل آن کسی گردد که نندیشد ز جهل
گر کسی گوید من و تو، آسمان گوید بدو
من یقین دانم همی گرچه رجب را فضل هاست
زانکه زین پس تو به زخم هندی و تاب کمند
شادمان باش ای کریم و در کریمی بیر یا
دشمنان و حاسدان و بد، سگالان ترا

آتشی و باد و ایشان گاه و آن صحرا خشب^۱
هر کسی کو را گرفت از هیبت تیغ توتب
از محمد باز گردد با زگشت از دین رب
بر تویک یک راز گیتی بر گرفتن قد و جب^۲
گاه بوجهل لعین خوانیم و گاهی بولهب
بو لهب را برخود آن خواند که بیسند د لهب^۳
تو چو او باشی اگر باشد روا گه همچو حب^۴
یک شب از ماه مبارک به که سی روز از رجب
کرد خواهی گردن هر بد سگالی را ادب
پادشاه باش ای جواد و در جواد بی ریب^۵
مرگ اندر بیکیسی و زندگانی د رتعب

چند متن از ناصر خسرو بلخی

ناصر خسرو قبادیانی^۶ بلخی ملقب به حجت در سنه ۳۹۴ هـ در قبادیان بلخ متولد و در سال ۴۸۱ هـ دریمگان^۷ بدخشان د رگذشت، ناصر پیش از عمر ۲۷ سالگی در دستگاه های حکومتی محشور شده بود و در ۴۳ سالگی به سفر حج برآمد و تامصر رسید، در حدود ۴۷۰ هـ ق در مصر مذهب اسماعیلی را پذیرفت و بعد از طی مدارج درین مذهب بدرجه "حجت" رسید و بخراسان برای تبلیغ فرستاده شد که درین وقت پنجاه ساله بود.

ناصر آثار فراوان منظوم و منثور بسیار شیوا و گرانمایی دارد و قدیمترین شاعر زبان دری است که مضامین و عقاید خاص فلسفی و دینی و انتقادی و مواعظ را با صراحت تمام در انواع اشعار خود پرورانده و دیوانش دریازده هزار بیت طبع گردیده، آثار دیگر او منظوم و منثور زیاد است و سفرنامه او که در سنه ۴۵۵ هـ نوشته شده بهترین نثر دری است، وی شاعر نقاد و دارای صراحت لهجه و گفتار تیز و تند است که مدح هیچ حاکمی را نگفته و در آثار خود ارزش هنری و معنوی را حفظ کرده است و به گفته خودش گوهر سخن خود را در پای خوکان نریخته است:

من آنم که در پای خوکان نریزم مر این قیمتی در لفظ دری را
ناصر بهای هنر و سخن خود را چنین بلند می برد:

هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن یاد است این سخن زیکی نامور مرا

۱: چوب.

۲: واجب شد.

۳: شعله.

۴: دانه.

۵: عیب.

۶: قبادیان یا قوادیان محلی در شمال دریای آمو

۷: اسم ناحیتی در بدخشان.

دانش به از ضیاع^۱ و به از جاه و مال و ملک
 گر بایدت همی که ببینی مرا تمام
 منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن
 در عصر غزنویان متاع گرانبهای هنر و شعر در مداحی و چاپلوسی چنان مبتدل شده بود که اکثریت اشعار سخن
 گویان عبارت بود از قصاید در ستایش امرای جبار، اما ناصر این شاعران مداح و ستایشگر در باری که متاع هنر
 خود را در بازار تملق و دروغگویی نهاده اند چنین انتقاد میکند:

صفت چند گویی زشمشاد و لاله
 رخ چون مه و زلفک عنبری را
 بعلم و به گوهر کنی مدحت آنرا
 که مایه است مرجهل وید گوهری را
 به نظم اندر آری دروغ و طمع را
 دروغ است سرمایه مر کافری را
 ناصر به پست و بلند و نشیب و فراز اجتماع نامتوازن که دران برابری و داد گری نبود ملتفت است و آنقدر آشفته
 میشود که درین باره باخدا احتجاج میکند:

بار خدایا! اگر زروی خدایی
 طینت^۲ انسان همه جمیل سر شتی!
 چهره رومی و صورت حبشی را
 مایه خوبی چه بود و علت زشتی؟
 طلعت هندو و روی ترک چرا شد
 همچو دل دوزخی و روی بهشتی؟
 از چه سعید افتاد و از چه شقی^۳ شد
 زاهد محرابی و کشیش کنشتی^۴
 چیست خلاف اندر آفرینش عالم
 چون همه را دایه و مشاطه تو گشتی
 گیرم دنیا بی محلی^۵ دنیا
 بر گروهی خریط^۶ و خسیس بهشتی!
 نعمت منعم چرا ست دریا دریا
 محنت مفلس چرا ست کشتی کشتی؟
 در ادبیات دری با این جرأت و صراحت لهجه کمتر شاعری داریم وی بیک ستمگر معزول چنین گوید:
 چند گردی گرد این بیچارگان ناکسان را جویی از بس نا کسی
 تا توانستی ربودی چون عقاب چون شدی عاجز گرتی کر گسی
 فاسقی بودی بوقت دسترس پارسا گشتی کنون در مفلسی
 یک قصیده ناصر خسرو:

سلام کن زمن ای باد! مر خراسانرا
 مراهل فضل و خرد رانه عام و نادان را
 خبر بیاور از ایشان بمن چو داده بوی^۷
 ز حال من به حقیقت خبرمرا ایشان را
 بگوی شان که جهان سرومن چو چمنبرکرد
 مکرخویش خود این است کارگیهان^۸ را
 نگر کتان نکند غره عهد و پیماننش
 که او وفا نکند هیچ عهد و پیمان را
 فلان اگر بشکست اند ران چه خواهد
 چنان بد و بنگر کو بچشم بهمان را
 ازین همه بستاند جمله هر چش داد
 چنان که بازستد هر چه داده بود آن را

۱: جایداد.

۲: طینت: خاک و سرشت.

۳: شقی: بدبخت.

۴: کنشت: کلیسایی.

۵: بی محلی: بی جایی.

۶: خریط: احمق و نادان.

۷: بوی: یعنی باشی از بودن.

۸: کیهان: جهان.

از آنکه در دهنش این زمان نهد پستان
 نگه کنیده که دردست این و آن چو خراسان^۱
 به ملک ترک چرا غره آید یاد کنی
 کجاست آنکه فریغونیان زهیت او
 چو هند را بسم اسپ ترک ویران کرد
 کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان
 چو سیستان زخلف، ری زرازیان بستد
 فریفته شده میگشت در جهان آری
 شما فریفتگان پیش او همی گفتید
 بفر دولت او هرکی قصد سندان کرد بزیر
 پریر قبیله احرار زاولستان بود
 کجا ست اکنون آن مردوان جلالت وجاه
 بریخت چنگش و فرسوده گشت دندان
 بساکه خندان کرده است چرخ گریان را
 قرار چشم چه داری بزیر چرخ چو نیست
 کناره گیر از وکاین سوار تازان است
 بترس سخت ز سختی چو کار آسان شد
 براسمان ز کسوف سیه رهایش نیست
 ز چیزهای جهان هر چه خوار و ارزان شد
 میانه کار همی باش و بس کمال مجوی^۲
 زبهر حال نیکو خویشتن هلاک مکن
 نگاه کن که چو فرمان دیو ظاهر شد
 اگر شراب جهان خلق را چو مستان کرد
 نگاه کن که بحیلت همی هلاک کنند
 بقول بنده یزدان قادرند ولیک
 مگوی شان که شما با اعتقاد دیوانید
 جهان زمین و سخن تخم و جانت دهقانست
 من این سخن که بگفتم ترا نیکو مثل نیست
 ترا کنون که بهار ست جهدان نکنی
 چو خلق جمله ببازار جهل می رفتند
 مرا مکان بخراسان زمین به یمکان است
 ز عمر بهره همین گشت مر مرا که بشعر
 اکنون نمونه نثر او را از سفر نامه میگیریم:
 "به سمنان آدمم و آنخامدتی مقام کردم و طلب
 اهل علم کردم. مردی نشان دادند که اورا استاد علی نسایی

^۱: سنگ آسیا

^۲: نهایت

میگفتند، نزدیک وی شدم مردی جوان بود سخن بزبان فارسی همیگفت، بزبان اهل دیلم، وموی کشوده، جمعی پیش وی حاضر. گروهی اقلیدس میخواندند، وگروهی طب وگروهی حساب. دراثنای سخن میگفت که بر استاد ابوعلی سینا چنین خواندم و از وی چنین شنیدم، همانا غرض وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سینا است. چون با ایشان در بحث شدم او گفت: من چیزی سپاهانه دانم وهوس دارم که چیزی حساب بخوانم. عجب داشتم و بیرون آمدم وگفتم چون چیزی نمیداند چه بد یگری آموزد" (سفرنامه ص ۵)

ابوالفرج رونی:

بن مسعود از رونه يك قریه نشاپور بود، که مولد ومنشأ او لاهور باشد، وبعد از سال ۴۹۲ هـ از جهان رفت. وی از استادان مسلم شعر دری در قسمت دوم عصر غزنویست، که او را پدید آورنده شیوه نوین شعر دری میدانند. زیرا او مقلد کامل شعرای قسم اول عصر غزنوی وسامانی نیست، وکلمات عربی واصطلاحات وافکار علمی وخیالات بدیع والفاظ سنجیده ومنتخب را وارد اشعار خود نمود، و او زان دشوار را سرود ودر آغاز قصاید از تغزل وتشبیب صرف نظر کرد واز اوایل آن بمدح ممدوحان خود پرداخت واز کساد بازار هنر شکایت داشت وچنین میگفت:

گردون ز برای هر خردمند	صد شربت جانگزا در آ میخت
گیتی ز برای هر جوان مرد	هر زهر که داشت در قدح ریخت
از بهر هنر درین زمانه	هر فتنه که صعب تر بر انگیخت
جز آب دو دیده می نشوید	خاکی که زمانه بر رخم ریخت
بر اهل هنر جفا کنند چرخ	نتوان زجفای چرخ بگریخت
چون است زمانه سفته پرور	کی دست زمانه بر توان بیخت

مسعود سعد سلمان

از بزرگترین شعرای عصر غزنوی ومصور احساسات الم انگیز زندانیان ومتولد حدود ۴۴۰ هـ و متوفی ۵۱۵ بعمر ۸۰ سالگی. که حصهء بزرگ عمر خود را در حبس و زندان گذرانیده وقصائد موثر وغرا وغمناکی در محابس قلاع سو ودهک ونای سروده که بقایای این حصارهای کوهی تا کنون موجود است.

دیوان مسعود در حدود 16 هزار بیت ومشتمل بر قصاید وغزل ورباعی ومثنوی وترجیع وقطعه ومسمط د رکمال فصاحت وتأثیر و ارزش فراوان است و قصیده حصار نای اواز بهترین آثار اوست که چند بیت آن اینست:

نالم بدل چو نای من اندر حصار نای	پستی گرفت همت من زین بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار	جز ناله های زار چه آرد هوای نای

در اخیر این قصیده در دناک چند خطاب موثر وکاری که حاکی از درد دل واحساس مشتعل اوست دارد، بدین نحو:

ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد	وی کور دل سپهر مرا نیک بر گرای
ای روزگار هر شب وهر روز از حسد	ده چه ز محنتم کن وده در زغم کشای

ای اژدهای چرخ! دلم بیشتر بخور!
وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
وی مادر امید سترون شوو مزای
ای دیده سعادت تاری شوو مبین

ای تن جزع^۲ مکن که مجازيست این جهان!
وی دل غمین مشکوه سه پنجیست این سرای
گر عزو ملک خواهی اندر جهان مدار
جز صبرو جز قناعت دستور ورهنمای

عمر خیام

حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی نشاپوری از حکماء و ریاضی دانان و شاعران بزرگ خراسان در اواخر عصر غزنویان است که در اوایل قرن پنجم متولد گردیده و در حدود ۴۷۰ هـ زندگی داشت و وفاتش در حدود ۵۱۷ هـ است از اشعار او رباعیات وی معروف و در حکمت و ریاضی تالیفات زیاد دارد و رباعیات او از نظر ادب روان و ساده و شامل معانی عالی و الفاظ موجز و استوار است که افکار فلسفی خود را در اسرار خلقت و سر نوشت مجهول انسان بیان داشته و بطور رندانه اوضاع جهان را با ریاکاران زاهد نما انتقاد کرده است. مثلاً:

سرنوشت مجهول انسان :
در دایره بی کامدن و رفتن ماست
کس می نزند دمی درین عالم راست
حیرت در اصل خلقت :
اجزای پیاله بی که در هم پیوست
چندین سروپای نازنین از سردست
چون اسرار خلقت معلوم نیست پس می نوش:
دریاب که از روح جدا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده بی!
رباعیات عمر خیام اصلاً کم و از چند صد متجاوز نبود در ازمنه مابعد برخی رباعیات را بآن الحاق کرده و باو منسوب داشته اند که اصلاً با جریان فکری و زندگی رندانه خیام سازشی ندارد.
در جمله شعرای دری زبان خراسان عمر خیام شخصی است که فکر خاص و انتقادی را در اشعار خود پرورده است و بنابراین در ماورای این رباعیات قیافت فکور و نقاد او جلوه گری میکند و هم از ینرو شهرت جهانی را کسب کرده است

سنایی غزنوی متوفی (۵۲۵ هـ)

حکیم مجدود بن آدم سنایی غزنوی از شعرای عالیمقام دوره غزنوی است که در آثار و اشعار او متانت فکر و سخن موجود است و او افکار بسیار عالی اخلاقی و اجتماعی و فلسفی و الهی را در شعر روان و متین پرورده است

^۱: نازای
^۲: زاری.

وانواع شعر مانند غزل - قصیده - رباعی - قطعه و مثنویات طویل و گرانبها دارد، و دیوانش شامل سیزده هزار بیت است.

سنایی مدتها شاعر مدح سرایی بوده و در اشعار این دوره زندگانی او آثار مدح وهزل وهجو وحتى کلمات رکیک دیده میشود، اما درحقیقت معراج هنر وقدرت کلام او هنگامی بنظر می آیدکه شاعرازحیات هزل ولهوگذشته و مرحله تفکر جدی وعمیق زندگانی معنوی میرسد، و اشعار این دوره حیات اویقینا از شاهکار های ادبی دری است، زیرا درین دوره است که قدرت کلام ومثانت سخن او با تفکر عمیق معنوی یکجا شده وهنر اورا تکامل لفظی ومعنوی داده است، سنایی اندیشه های نو، افکار بدیع وابتکاری وفلسفی و اخلاقی وعرفانی را باوعظ وتمثیلات دینی وتعلیمی بزبان شعر قوی ومتمین وشیرین درآورده است وخلاق سبک خاص عرفانی و اخلاقی در شاعری دری گردیده است. باید گفت این روش که سنایی در شعر پیش گرفت مبدأ تحول بزرگی در شعر فارسی ویکی ازعلل انصراف شعراء از امور ساده وتوصیفات عادی وتوجه آنان بمسائل مشککتر شده است وغالب شعراپی که بعد از سنایی در مسایل حکمی وعرفانی ودینی و وعظ وارد میشدند به این شاعر وآثار او نظر داشته وتقلید میکرده اند .

سنایی دریک کتاب خود که سیر العباد الی المعاد نام دارد در یک سیر فکری روحانی وارد شده که مانند"رسالة الغفران" ابوالعلائی معری شاعر عرب ویا کمیدی الهی دانتته مفکر ایتالویست که این اثر او در ادبیات دری بهترین اثر سمبولیک و رمزی است که سیر روحانی انسان را در مراتب مختلف ارتقا تصویر میکشد وضمناً طبقات اجتماع را نقادی مینماید وچون در سیر روحانی خود بهر طبقه فرا میرسدخوبی ها ویدی های ایشانرا بیدریغ می نویسد، مثلاًطبقه روحانیون ریاکار را چنین انتقاد کند:

تن شان زیر ودل زبر دیدم	قبله شان روی یکدگر دیدم
مردمان دیدم اندرو جمعی	روشن وتیره زاد چون شمعی
اصل خود را فدای خود کرده	خویشتن را غذای خود کرده
بسته بر خود زبهر عافیتی	همه پیرایه های عاریتی
با دو معشوق ناز میکردند	بدو قبله نماز میکردند
شمع بودند هر یک اندر سوز	از درون پنبه وبرون سو، توز ^۱
سنایی همواره مانند صوفیان پخته کار از عقل و خرد تازی گریخته و بدار الامان عشق پناه میبرد وگوید:	
خیز تا خود ز عقل باز کنیم	در میدان عشق باز کنیم
بـخرابات روح در تازیم	در بروی خرد فراز کنیم
با نیازیم تاهمه ماییم	چون همه او شدیم ناز کنیم
حالت عشرت ظریفان را	آفت عقل عشوه ساز کنیم
سنایی میدان تنازع للبقارا که انسان در ان بجنگ زندگانی مشغول است درین قطعه نیک تصویر نقادانه میکشد که موافق موازین صوفیگری است:	
این جهان بر مثال مردار یست	کر کسان گرد او هزار هزار
این مران را همی زند مخلب ^۲	آن مرآن را همی زند منقار
آخر الامر بر پرنده همه	وزهمه باز ماند این مردار
وهمین مطلب را مولوی بلخی درین بیت بطور دیگر تصریح میکند که :	

^۱: کتان.

^۲: چنگ.

آنها که اهل صلحند بردند زندگی را
سنایی معارف و حقایق بیشمار را در آثار خود گرد آورده وهم گاهی در حکایت و داستان مطالب مهم را
میگنجانند مثلا در حدیقه صوفیان ناپخته را چنین انتقاد میکند :

صوفیی از عراق باخبری
گفت شیخا! طریق تان بر چیست ؟
چیست آیین و رسم و راه شما ؟
آنخرا سانی این دگر را گفت
آن نصیبی که اندران سخنیم
ورنه نیابیم جمله صبر کنیم
گفت مرد عراقی: ای سره مرد!
کاین چنین صوفیی بی ایمان
چون بیابند استخوان بخورند
گفت برگوی تا شماچه کنید
گفت ماچون بود کنیم ایثار
هم برین گونه روز بگذاریم
راه مااین بود که بشنودی

بخراسان رسید زی دیگری
پیر تان این زمان نگویی کیست ؟
به کی باشد همه پناه شما ؟
ای شده باهمه مرادی جفت
بخوریم آن نصیب و شکر کنیم
آرزو را بدل درون شکنیم
این چنین صوفیی نشاید کرد
اندر اقلیم ماکنند سگان
ورنه صابر بوند ودر گذرند
که بدل دور از انده و حزیند
ورنه باشد بشکر استغفار
بوده نا بوده رفته انگاریم
این چنین شو که هم تو برسودی!

سنایی علاوه بر مطالب صوفیگری گاهی مطالب مفید حیات و زندگی را در ضمن داستان شرح میدهد، مانند
این حکایت :

روزی از روزها بوقت بهار
دید زالی نشسته بر سر راه
بر تن از ظلم و جور پیراهن
هر زمان گفתי ای ملک فریاد
چاوشی رفت تا کند دورش
رانند محمود اسپ را بر زال
کاین چه آشوب و بانگ و فریاد است
گنده پیر ضعیف تیره روان
گفت زال ضعیف و درویشم
پسری دارم و دو دختر خرد
از غم نان و جامهء ایشان
خوشه چینم بوقت کشت و درو
سال تا سال از ان بود نامم
برمن از چیست جور تو پیدا
چند ازین ظلم و رعیت آزر دن
بودم اندر دهی مهی مزدور
دی سر ماه بود و من ز نشاط

رفت محمود زاوولی بشکا ر
رویش از دود ظلم گشته سیاه
از گریبان در یده تا دامن
چیست این ظلم و چیست این بیداد
دید از دور شاه و دستورش
تا همی باز پرسد آن احوال
باز گوکزکی بر تو بیداد است؟
آب حسرت ز دیده کرد، روان
کس نیاز ارد از کم و بیشم
پدر هر سه شد دوسال که مرد
میدوم بر طریق درویشان
ارزن و باقلی و گندم و جو
تا نگویی که من تن آسانم
آخرین روز را بود فردا
مال و ملک یتیمکان خوردن
از برای یکی سبد انگور
بستمم مزد تا روم بر باط

خواند از ایشان یکی برخویشم
 من برآوردم از عنا^۱ شیون
 تا زمن بر نخیزد آشوبی
 کوبر آورد از تن من دود
 زین خبر مر تراچه مقصود است
 راه راپیش گیر وبانگ مدار
 راه اشکار تو بپرسیدم
 از من آرام وصبر جمله برفت
 از دعای من ضعیف بترس
 در سحر نزد او کنم فریاد
 بتر از تیر وناوک و زوبین
 نالهء زار واه محرومان
 درکش از ظلم خسر وا دامن
 نه کند چون تو خسروی سالی
 روزی از ملک خود نباشی شاد
 وین چه فرعونى وچه جبار یست ؟
 باز گاهی زمن نه بر بودی
 شاه را عرض و داد باید کرد
 داد وپیداد هرکس اشنیده است
 بسر دیگری نهند کلاه
 اندران روز چون جواب دهی ؟
 مر ترا هیچ بنده و آزاد
 اندران گنده پیر چیره زبان
 گفت مارا چنین چه باید زیست
 سوی خانه برد زن مزدور
 بنگر از جهل، من چه خرسندم
 بر من این غم زنام من ستمست
 گر چه دستم زمال شد کوتاه
 بر نخیزد زجان من این رنج
 ورنه هر کس زپشت آدم زاد
 بخداو پیمبرو قرآن
 اسپ از ین جای پس برانگیزم
 حلق شان سوی ریسمان بردند

پنج ترك آمد از قضا پیشم
 بگرفت آن سبد زگردن من
 دیگری آمد و زدم چوبی
 گفتم این کیست وین که شاید بود
 گفت جاندار^۲ شاه محمود است
 بر خودوجان خود مخور زنهار
 من زگفتار وی بتر سیدم
 بسر راه تو دویدم تفت^۳
 من ترا حال خویش کردم درس
 گرنیابم ز نزد تو من داد
 آه مظلوم در سحر به یقین
 در سحر گه دعای مظلومان
 بشکند شیر شرزه را گردن
 آنچه در نیم شب کند زالی
 گر تو انصاف من نخواهی داد
 این چه بی رسمی وستمکار یست
 گر درین ملک عادلی بودی
 آخر از حشر یاد باید کرد
 تخت، سلطان چو توبسی دیده است
 بگذرد دور عمر تو ناگاه
 خورد او مال، تو حساب دهی
 اندران روزکی رسد فریاد
 ماند محمود زاولی حیران
 زار زار از حدیث او بگریست
 تا نیارد که از زانـگور
 روز حشر آخراین بپرسندم
 ملک اگر هست یانه این چه غمست
 زار بگریست زال وگفت ای شاه
 بخدا اربمن دهی صد گنج
 خسرو از بهر عدل باید و داد
 خورد سوگند شهر یار جهان
 گفت هر پنج را برا ویزم
 زود هر پنج را بیاوردند

^۱: عنا: رنج
^۲: محافظ
^۳: بگرم

از تو بر رهنان نصیب این بود
تا از وجود وعدل هر دو پدید
تا از وملك ودين بر آساید
در خور حمد و آفرین باشد

زال را گفت هان شدی خوشنود
باغی از خاص خود بدو بخشید
خسرو کامران چنین بایسد
هگر کی در ملك ودين چنین باشد

نثر دری

در عصر سامانی علاوه بر شعر دری نثر نیز رواج یافت و کتابهایی به نثر دری نوشته ویا از عربی ترجمه شد که برخی از آن کتب بما رسیده وعده یی از بین رفته است.
نثر این دوره بسیار روان وساده است که تکلف وتصنع را در آن راه نیست وکلمات عربی فراوان در آن راه نیافته است .

از کتابهای قدیم نثر فارسی تفسیر قرآن تألیف ابوعلی جبایی معتزلی (۲۳۵-۳۰۳ هـ) و کتاب معالجه بقراطیه تألیف احمد بن محمد طبری (حدود ۳۵۰ هـ) و رساله لغت پارسی ابو حفص سغدی وخجسته نامه بهرامی سر خسی وشهنامه منثور ابوالمؤید بلخی حدود (۳۲۰ هـ) وشهنامه محمد ابن احمد بلخی (حدود ۳۵۰ هـ) وشهنامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق است که در محرم ۳۴۶ هـ از روایات ماخ پیر خراسان ویزدان داد وماهوی خورشید وشادان نوشته شده ومقدمه قدیم آن اینک موجود است.

کتابهای اخبار رستم تألیف آزاد سر و مروی در حدود (۳۰۰ هـ) واخبار فرامرز واخبار بهمن وگرشاسپ نامه واخبار نریمان واخبار کی قباد نیز از کتب قدیم نثر دری بوده که بجا نمانده است.

از کتب قدیم باقیمانده نثر دری که این نسخه واحده خطی آن در کابل موجود است ترجمه دری کتاب سواد اعظم اسحق بن محمد مشهور به حکیم سمرقندی است که در سنه ۲۹۰ هـ بعربی نوشته شده و در حدود ۳۷۰ هـ با مرامیر نوح دوم سامانی از عربی بزبان دری ترجمه کرده اند ومشمول است بر ۵۶ مسئله عقیدوی اهل سنت که نویسندگان ایرانی رساله احکام فقه حنفی خواجه پارسا محرره قرن هشتم هجری را اصل این کتاب دانسته بودند، ولی بعد از کشف نسخه خطی سواد اعظم معلوم شد که اثر خواجه پارسا همان رنگ قدیم ندارد ویک اقتباس وتلخیص بعضی مطالب آنست به انشای خود خواجه پارسا .

همچنین کتابی بنام عجائب البلدان از ابو المؤید بلخی بنام نوح بن منصور تألیف بعد از ۳۶۵ هـ در تهران موجود بود وکتاب دیگر ترجمه وتلخیص وتکمیل طبری عربی به دری ساده وشیرین از محمد بن محمد بلعمی وزیر معروف منصور بن نوح است که اجدادش از بلعمان مرو بودند و در حدود ۳۶۰ هـ بترجمه وتالیف آن پرداخته است .

همچنین در عهد منصور بن نوح ۳۵۰ - ۳۶۶ هـ یک جمعیت علمای خراسان از بلخ وهرات، سیستان وماوراء النهر کتاب تفسیر عربی طبری را بزبان دری ترجمه کرده اند که این در ۷ جلد از تهران طبع ونشر شده است.
از کتب دیگر نثر دری این زمان کتاب البارع در نجوم تألیف حسن بن علی قمی در حدود (۳۶۷ هـ) وتفسیر قرآن نسخه خطی کمبریج وکتاب هدایة المتعلمین در طب از ربیع بن احمد بخاری تألیف حدود (۳۷۰) وکتاب حدود العالم تألیف فریغونی جوزجانی (؟) در سنه (۳۷۲ هـ) وکتاب نور العلوم از ابوالحسن خرقانی حدود (۴۰۰ هـ) وکتاب الابنیه عن حقایق الادویه ابومنصور موفق بن علی هروی (حدود ۴۰۰ هـ) است که اکثر این کتابها بزبان ساده وشیرین نثر دری نوشته شده اند، که اینکه ما سه نمونه از نثر قدیم دری را درین جا می آوریم .

از مقدمه شاهنامه ابو منصورى در محرم (۳۴۶ هـ):

ايدون گویند کى نخست پادشاهى کى بنشست هوشنگ بود، واورا پيش داذ خواندند که پيشتر کسى که آيين داذ درميان مردمان پديد آورد او بود- د ديگر گروه کيان بوذند وسد يگر اشکانيان بوذند. وچهارم گروه ساسانيان بوذند، واندر ميان گاه پيکارها ود اورپها رفت از آشوب کردن با يکديگر وتاختن ها وپيشى کردن وبرترى جستن. کز پادشاهى ايشان اين کشور بسيار تهى ماندى ويگانگان اندرآمدندى وبگرفتندى اين پادشاهى بفروتنى (اذلال واستعباد) چنانکه بگاه جمشيد بوذ وبگاه نو ذر بوذ وبگاه اسکندر بوذ ومانند اين.

از ترجمه درى کتاب سواد اعظم عربى حدود ۳۷۰ هـ نسخه خطى کابل:

"اما بدانک سبب تصنيف اين کتاب آن بود که بيراهان ومبتدعان وهواداران بسمرقند وبخارا وماوراءالنهر گرد آمدند و(مردم) گفتند:

ابا واجداد تا بودند برطريق سنت وجماعت بوده اند، اکنون هواهاى مختلف پيدا شد و مارا جائز تر است اين سخن را بامير خراسان رسانيدن.

امير عادل اسماعيل بفرمود مرعبدالله بن ابى جعفر را وباقى فقها را که بيان کنيد مذاهب راست طريق سنت وجماعت، آن که پدران مايران بوده اند. پس ائمه و او اشارت کردند بخواجه ابوالقاسم سمرقندى وآنرا گفتند پيدا کن مارا راه راست سنت وجماعت، آن که پيغمبر (ص) بران بود وبفرمود تاتصنيف کرد، اين کتابرا بتازى وبنزدیک امير خراسان آورد وعرضه کرد، همه پسنديدند وگفتند راه راست سنت وجماعت اينست.

پس امير خراسان بفرمود که اين کتابرا بپارسى گردانيد تا چنانکه خاص رابود عام را نيز بود ومنفعت کند و مذهب را نیکو دانند واز هوا وبدعت دور باشند ..."

از ترجمه تاريخ طبرى محمد بلعمى وزير خراسان در حدود ۳۵۲ هـ :

"کسرى هر سالى سه خصى را بفرستادى يکى به روم ويکى به خزران ويکى به ترکستان، تا از بهروى کنيزک مى آوردندى - کسرى صفت آن کنيزکان را بنوشتى ازسرتاپاى فرمودى که بدین صفت خواهم، آن کنيزک که اورا اين صفت باشد، ترا بديد بايد کردن، آن خصى برفتى اگر کنيزک بدان صفت بديدى بخريدى - اگر آزاد و اگر بنده - واگر درویش واگر توانگر يا دختر ملکى، هر که بودى - بياوردندى تا کسرى اورا بزنى کردى.

ورسم ملوک عجم که پيش از پرويز بودند، از وقت نوشروان باز، همچنين بود، واصل اين صفت آن بود که آن منذر که اورا ابن ماء السماء خواندندى که ملک عرب بود از قبيل انوشروان. اوبه شام شد وشام را غارت کرد وملك شام حارث بود اورا بکشت و در سراى او کنيزکى يافت از ملك زادگان وبدست اوبه بندگى افتاده بود، اندر همه عجم و روم زنى ازو نیکو روى تر نبود، ومنذران کنيزک را به انوشروان فرستاد و صفت او به تازى نوشت و ترجمه آن صفت رابه پارسى کرد از بهرانوشروان. انوشروان صفت وى بشنيد خوش آمدش وسخت جايگير بود وبموقع بود، نوشروان صفت آن کنيزک نوشت وبخزانه نهاد هرگه که نوشروان کنيزکى طلب خواستى کردن خصيان را فرستادى وآن نسخه بايشان دادى تابدان صفت کنيزک آوردندى."

ذکر صفت کنيزک پارسى:

"کنيزکى راست خلقت تمام بالا، نه دراز ونه کوتاه، سفيد روى و بنا گوش همه تن بناخن پا سفيد، سفيدى گونه او

بسرخی زده وغالب بگونه ماه و آفتاب. ابروان طاق چون کپان و میان دوا بروکشاده، وچشمی فراخ، سیاهی سیاه سفیدی سفید، مژگان سیاه و دراز وکش، بینی بلند وباریک، روی نه دراز و سخت گرد، موی سیاه و دراز وکش، سرش میانه نه بزرگ و نه خرد، گردن نه دراز و نه کوتاه که گوشواره برکتفا^۱ زند.

بری پهن وگرد، پستانی کوچک وگرد و سخت، سرکتفا و بازوان معتدل و جای آورنخن فریه، انگشتان دست باریک نه دراز و نه کوتاه، و شکم بابر راست، دو گونه از پس پشت بلند تر و میانه باریک، جای گردن بند باریک، رانها فریه و آگنده وزانوها گرد و ساقها سطر، شتالنگهای پای خورد وگرد وانگشتان پای خرد وگرد. چون رود کاهل بود از فریبهی، فرمان برداری که جز خداوند خود را فرمان نبرد، هرگز سختی ندیده وبعز وجاه برآمده شرمگین و باخود وبامردی، وبنسبت از سوی پدر پاک واز جانب مادر کریم، اگر به نسب او بنگری به از روی و اگر برویش نگری به از نسب، و اگر خلقتش نگری به از خلق، باشرف و بزرگی، بکار کردن حریص، بدست پرهیزگار، و حریص به پختن و شستن و دوختن و نهادن و برگرفتن و بزبان خاموش و کم سخن و خوب سخن. و چون سخن گوید خوش سخن و خوشخوی و خوش زبان و خوش آواز باشد. اگر آهنگ او کنی آهنگ تو کند و اگر از دور شوی از تو دور شود و اگر باوی بباشی رویش و چشم هایش سرخ شود از آرزوی تو.

(تاریخ بلعمی جلد اول صفحه ۱۱۰۶)

از حدود العالم سنه (۳۷۲) هـ ق:

مؤلف این کتاب به تحقیق معلوم نیست اما چون در جوزجان به نام ابی حارث محمد بن احمد از امرای آل فریغون بسال (۳۷۲) نوشته شده مینار سکی عالم معاصر رای داده که نویسنده این کتاب باید از خاندان فریغون باشد.

مقدمه کتاب: " باليمن والسعاده سپاس خدای توانا جاوید را، آفریننده جهان وکشاینده کارها وراه نماینده بندگان خویش را بدانش های گوناگون، درود بسیار بر محمد (ص) و همه پیغمبران.

به فرخی و پیروزی و نیک اختری امیر السید العالم عادل ابی الحارث محمد بن احمد مولی امیر المومنین اطال الله بقاءه و سعادت روزگار وی آغاز کردیم این کتاب را اندر صفت زمین در سال (۳۷۲) از هجرت پیغمبر و پیدا کردیم اندر وی صفت زمین و نهاد وی و مقدار آبادانی و ویرانی وی، پیدا کردیم همه نا حیت های زمین و پادشاهی هاء^۲ وی آنچه معروف است با حال هر قومی کاندرا ناحیت هاء مختلف اند و رسم های ملوک ایشان. چونانک اندرین روزگار ماست با هر چیزی که از ان ناحیت خیزد و پیدا کردیم همه شهرهای جهان که خبر او بیافتیم اندر کتاب های پیشینه گان و حکیمان با حال آن شهر، به بزرگی و خوردی و اندکی و بسیاری نعمت و خواسته و مردم و آبادانی و ویرانی وی، و نهاد هر شهری از کوه و رود و دریا و بیابان باهر چیزی که از ان خیزد، و پیدا کردیم همه دریاهای جهان و جای های وی از خورد و بزرگ و مرداب های کاو را خلیج خوانند باهر چیز که از ان خیزد، و پیدا کردیم همه جزیره هایی که بزرگ است از آبادان وی و ویران وی و حال مردم وی و هر چیزیکه از ان جزیره خیزد. و پیدا کردیم همه کوه های اصلی کاندرا جهان است و معدن های گوناگون کاندرا وی است و جانورانی کاندرا باشند و پیدا کردیم همه رود ها کاندرا جهان است بزرگ از ان جا که پیدا شود تا آن جا کاندرا دریا افتد یا بکار شود اندر کشت و برز، خاصه آن رودها که کاندرا و کشتی تواند گذشتن، از انک آبهای خوردرا عدد پدید نیست، و پیدا کردیم همه بیابان ها و ریگهایی که معروف است اندر جهان با مقدار وی بد رازا و پهنا.

^۱ کتف: بفتح اول و کسره دوم بازو.

^۲ ممالک.

هـری

شهری بزرگ است و شهرستان وی سخت استوار است و او را قهند زور بض^۱ است و اندروی آب های روان است و مزگت^۲ جامع این شهر آبادان تر مزگت هاست بمردم از همه خراسان. و بردامان کوه است و جای بسیار نعمت است و اندر وی تا زیان است بسیار و او را رودیست بزرگ که از حدمیان غوروگوزگانان رود اندر نواحی او بکار شود، و از او کر باس و شیر خشت و دو شاب خیزد.

کابل

شهرکیست و او را حصاریست محکم و معروف به استواری و اندروی مسلما نماند و هندوانند و اندر وی بتخانه هاست، و رای قنوج را ملک تمام نگردد تا زیارت این بتخانه نکند و لوای ملکش اینجا بندند.

بامیان

شهریست برحد میان گوزگانان و حدود خراسان و بسیار کشت و برز است و پادشاهی او را شیر خوانند و رود بزرگ بر کران او همیگذرد و اندر وی دویت سنگین است یکی را سرخ بت خوانند و یکی را خنک بت.

نمونه نثر تاریخ سیستان :

مؤلف این کتاب تا کنون معلوم نیست ولی تخمین شده در حدود ۴۴۵ هـ قسمت قدیم این کتاب نوشته شده و نماینده سبک دوره غزنوی در نثر دری است اما این کتاب الحاقاتی نیز دارد که در زمان های مابعد به آن ملحق کرده اند که سبک آن نسبت به قسمت اول جدید تر است این یک نمونه از نثر این کتاب :

رفتن یعقوب بهرات و گرفتن هری:

امیر هری حسین بن عبدالله بن طاهربود، خلیفت محمد بن طاهر، یعقوب به سیستان داود بن عبدالله را خلیفت کرد و خود برفت و بهری شد^۳، حسین هری حصار گرفت و یعقوب آنجا فرود آمد، و دیر گاه حرب کردند آخر حصار بستند و حسین را اسیر گرفت، باز ابراهیم بن الیاس بن اسد سپهسالار خراسان بود آمد به حرب یعقوب و به پوشنگ فرود آمد و خبر به یعقوب رسید علی بن اللیث برادر خویش را و محبوسان و بینه را به هری بگذاشت و خود برفت که بیو شنگ شود^۴، و مردمان هری را امان داد و ایمن کرد تا دل برو بنهادند و بتاختن به پوشنگ شد و با ابراهیم بن الیاس حرب کرد و بسیار از سپاه او بکشت و دیگر به هزیمت باز گشتند و ابراهیم به هزیمت سوی محمد بن طاهر شد و گفت با این مرد به حرب هیچ نیاید که سپاهی هولناک دارد و از کشتن هیچ باک نمیدارند و بی تکلف و بی نگرش^۵ همی حرب کنند، و دون شمشیر زدن هیچ کاری ندارند گویی که از مادر حرب را زاده اند، خوارج با او همه یکی شده اند و بفرمان اویند، صواب آنست که او را استمالت^۶ کرده آید تا شر او و آن خوارج بدو دفع باشد

^۱: آبادی دورادور.

^۲: مزگت : مسجد.

^۳: رفت.

^۴: رود.

^۵: بی ملاحظه.

^۶: دلداری.

ومرد جدا است و شاه منش وغازی طبع، پس محمد چون آن بشنید رسولان و نامه فرستاد و هدیه ها و منشور سیستان و کابل و کرمان و پارس او را خلعت فرستاد، یعقوب آرام گرفت و قصد باز گشتن کرد و نامه فرستاد سوی عثمان بن عفان و فرمان داد به خطبه و نماز او را تا عثمان سه آدینه خطبه کرد، یعقوب فرا رسید و بعضی از خوارج که مانده بودند ایشان را بکشت و مال های ایشان بر گرفت پس شعرا او را شعر گفتندی بتازی :

قد اکرم الله اهل المصر والبلد بملك یعقوب ذی الافضال والعدد

چون این شعر بر خواندند او عالم نبود در نیافت محمد بن وصیف حاضر بود و دبیر رسایل او بود، و ادب نیکو دانست و بدان روزگار نامه پاریسی نبود، پس یعقوب گفت چیزی که من اندر نیامم چرا باید گفت ؟ محمد وصیف پس شعر پاریسی گفتن گرفت و اول شعر پاریسی اندر عجم او گفت، و پیش از او کسی نگفته بود، که تا پارسیان بودند سخن پیش ایشان به رود^۲ باز گفتندی به طریق خسروانی، و چون عجم بر کنده شدند و عرب آمدند شعر میان ایشان به تازی بود و همگان را علم و معرفت شعر تازی بود و اندر عجم کسی بر نیامد که او را بزرگی آن بود پیش از یعقوب که اندرو شعر گفتندی، چون یعقوب رتبیل و عمار خارجی را بکشت و هری بگرفت و سیستان و کرمان و فارس او را دادند این شعر بگفت (محمد وصیف):

ای امیری که امیران جهان خاصه و عام
بنده و چا کر مولای و سگ بند^۳ و غلام
این شعر دراز است اما اندکی یاد کردیم.

بیهقی

ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی در سال ۳۸۵ هـ در حارث آباد بیهق^۴ تولد یافت و در ایام جوانی به غزنه افتاده شاگرد رئیس دیوان رسالت سلطان محمود غزنوی یعنی بونصر مشکان^۵ بوده و در دیوان رسالت کتابت و نویسندگی میکرد و در سنه ۴۷۰ هـ ق در غزنه د رگذشت، بیهقی کتابی بزبان دری در تاریخ آل سبکتگین زیادت از سی جلد نوشت که اکنون جز وی ازان بنام تاریخ مسعودی موجود است و کتاب دیگر بنام زینت الکتاب هم داشت، بیهقی نویسنده زبردست و مورخ راستگوی و صریح اللهجه است که از مورخان دیگر درباری امتیاز به راستگویی و واقعیت نگاری دارد، وی نکته های ناگفتنی را که مورخان دیگر از نوشتن آن احتراز کرده اند در تصویر وضع دربار و اخلاق و کردار امراء و درباریان غزنه با صراحت لهجه می نویسد که از خواندن آن به بسا دقایق زندگانی درباری پی میبریم و این چیز در بین تواریخ دیگر کمتر مشهود است. بیهقی رقابت و دسیسه انگیزی در باریان را بایکدیگر و کردار شخصی و حتی حیات تن آسانی و عیش و نوش پادشاهان و گاهی هم سخافت رای ایشانرا با لهجه نقادانه می نویسد که اینک يك نمونه آن در ذیل می آوریم:

"وهم درین تابستان حالی دیگر رفت از حدیث احمد ینالتگین سالار هندوستان و بستم مردی را عاصی کردند و سبب فتنه خراسان و قوت گرفتن ترکمانان و سلجوقیان و بعد قضاء الله عز ذکره آن بود، هر کاری را سببی است،

^۱ :کوشان

^۲ : سرود

^۳ :باشند

^۴ : جایبست که در خط سر حدی ایران و افغانستان حالا موجود است مقابل سبزوار بخط مستقیم بجنوب مشهد و طوس و شمال کرمان واقع شده .

^۵ : گفته اند نام پدرش مشکان بود و بعضی گفته اند نام محلی بوده که او منسوب بدان است، قریب ری و خراسان در سرزمین موجوده ایران. مشکان = مژگان در غور واقع است و حالا ثابت نیست که این شخص منسوب است به ناحیه مژگان غور یا خراسان ؟

خواجه بزرگ احمد حسن بدبود با این احمد، بدان سبب که پیش از این باب باز نموده ام که وی قصدها کرد در معنی کالای^۱ وی بدان وقت که آن مرافعه افتاد با وی - و با قاضی شیراز هم بد بود، از آنچه باری چند امیر محمود گفته بود که قاضی وزارت را شاید. احمد حسن بوقت گسیل کردن احمدینا لتگین سالار هندوستان در وی دمیده بود که از قاضی شیراز نباید اندیشید که تو سالار هندوستان بفرمان سلطان - و وی را بر تو فرمانی نیست تا چنان نباشد که افسونی بر تو خواند و ترا بفرمان خویش آرد.

واحدینا لتگین بر اغراء^۲ وزهره^۳ برفت و دوحبه^۴ از قاضی نیندیشید در معنی سالاری. این احمد مردی شهم بودا ورا عطسه^۵ امیر محمود گفتندی و بدو نیک بمانستی و در حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفتندی و بوده بود میان آن پادشاه و مادرش حالی بدوستی، حقیقت خدای عز وجل داند. و این مرد احوال و عادت امیر محمود نیک دریافته بود در نشستن و سخن گفتن، چون بهندوستان رسید غلامی چندی گردن کش مردانه داشت و سازی و تجملی نیکو، میان وی و قاضی شیراز لجاج^۶ رفت در معنی سالاری، قاضی گفت سالاری عبدالله قراتگین را باید داد، و در فرمان او بود، احمد گفت بهیچ حال نباشم، سلطان این شغل مرا فرموده است و از عبدالله بهمه روزگار وجیه تر^۷ محتشمتر بوده ام، و وی را و دیگران را زیر علامت^۸ من باید رفت. (تاریخ بیهقی (۴۰۰) ببعده)

آغاز نثر فنی

در اواسط قرن پنجم در خراسان حرکتی در نثر نویسی به پیروی سنت قدیم کتب آریایی و نیز نثر فنی که در زبان عرب بوجود آمده بود پیدا شد، به این معنی که در کتابهای قدیم اوستا و پهلوی و فرس قدیم هم گاهی بجمله های مصنوع و مسجع بر میخوریم، در خراسان این حرکت سجع پردازی از طرف شیخ الاسلام عبدالله انصاری هروی ۳۹۶ - ۴۸۱ هـ ق صوفی و نثر نگار و شاعر و عالم مشهور خراسان آغاز شد که امالی^۹ او را بعد از ۴۸۱ هـ یکی از شاگردانش بنام طبقات الصوفیه فراهم آورده و علاوه برین تفسیری بنام کشف الاسرار هم دارد که آن را میبذی یکی از شاگردان او نوشته است و دیگر تالیف ها در عربی و فارسی نیز دارد. خواجه عبدالله انصاری نثر روان و ساده هم دارد ولی در ضمن آن گاهی جمله های مصنوع و مسجع میگوید مثلاً:

اگر بر هوا پری مگسی باشی!
و اگر بر آب روی خسی باشی!
دل بدست آر تا کسی باشی!

^۱: کالا: متاع.

^۲: اغراء: مغزور ساختن

^۳: یعنی بادل قوی وزهره

^۴: حبه: دانه

^۵: عطسه کسی بودن يك اصطلاح است، که مشابه تام با اصل باشد

^۶: لجاج: کینه

^۷: وجیه تر: محبوب تر

^۸: علامت بیرق

^۹: امالی جمع املاو در اصطلاح اهل ادب یکی بحث میکند و دیگری مینویسد.

نمونه نثر روان و ساده او این است :

شیخ الاسلام گفت: که پدر من گفت که بوالمظفر ترمزی گفت که عبدالرحمن خراسانی گفت: که کسی از شبلی پرسید که از دویست درم چند زکوة ببااید داد؟ گفت آن تو بگویم یا آن خویش؟ گفت آن تو و آن من چند است؟ گفت ترا دویست درم به پنج درم ببااید داد و ما را یعنی در مذهب ما از دویست درم دویست درم و پنج درم ببااید داد.

از (طبقات الصوفیه)

نمونه نثر مسجع او :

الهی ترا آن کس بیند که ترا دید
و وی ترا دید که دو گیتی ویرا ناپدید
وترا او دید که نادیده پسندید
پس از آن ترا ندید که به خویشتن دید
دیدار که چشم و دل در او ناپدید
دیدار این است و درازنای ببرید
چشم غریق از پری آب ندید
آن کس که ترا بیک دیده دید چه دید؟
و او ترا دید که همه او در دیدار ناپدید
و زنگریستن او باز آمد که ترا بخود دید
مسکین او که ترا دید و ندید
ترا به تو بایست دید
بخود دید آنچه جست ندید
بهره خود دید
بهر آن است که راضی است به آنچه دید
عارف خود را گم کرد که ترا دید
دیدار آن است و دراز نای ببرید.

(طبقات الصوفیه ۴۳)

نثر یک تفسیر فارسی :

تفسیری در موزه ایران موجود است که نام کتاب و مؤلف آن معلوم نیست و نسخه خطی آن در ۵۸۴ هـ ق برای مطالعه سلطان غیاث الدین محمد سام غوری نوشته شده است و این تفسیر از نظر املاء و ادب خصایصی دارد، که به لهجه هروی خواجه عبدالله انصاری شبیه تراست مثلاً تبدیل به او مانند: ویزارد مقابل بیزار و زندان و آن در مقابل زندانبان، و هم چنین تبدیل ب به ف چون: فاز ایشان در مقابل بازایشان و فا وی در مقابل باوی وفا پسران در مقابل با پسران و هم چنین این تفسیر خصایص بسیار لغوی و گرامری دارد که آن را یکی از کتاب های خوب نثر دری دانسته اند و این نمونه آن از سوره یوسف:

"در اخبار راست که هفت سال یوسف در خانه زلیخا بود، ویرا می آراستی و موی او را به شانه میکردی، و هر

روز او را لباس دیگر گون میپوشاندی، و ویرا می نواختی و دل و جان بردید اروی در می باختی، و یوسف در پیش وی سر از پیش بر نیوردی و زلیخا از عشق او میگداختی، تا درتن وی اثر تمام پدید آمد. روزی دایه وی ویرا گفت: ترا چه میبود که چنین همی گدازی؟ مگر ترا علتی یا بیماری میبود، از من چرا پنهان همی داری؟ گفت من هر گز راز خویش از تو پنهان نداشته ام، فرا تو بگویم گفت مرا همه دل درین غلام کنعانی بسته است، و وی البته در من همی ننگرد، مرا حیلت کن و اگر نه مخاطره بود، که جان من در حدیث وی بشود، دایه گفت چاره آن است که وی ترا ببیند، که اگر وی ترا ببیند نیز چشم از دیدار تو بر ندارد، زلیخا گفت چون کنم تا در من نگرد، که وی سر از پیش برنمیدارد، گفت حیلت تو آن است که خانه بکنی از رخام مرمر سفید و روشن، اندرون خانه وحوالی آن منقش به نقش صورت خویش با صورت وی بهم. تاوی دران نگرد و ترا با خویشان ببیند، همه دلش در تو آویزد.

زلیخا فرمود: تا همچنان قیطون^۱ بکردن و مال بسیار در آن بذل کرد، چون تمام شد بفرمود تا تخت زرین بجواهر مرصع در آن جانبها دند، و زلیخا بران تخت بنشست آراسته، دایه را فرمود تا یوسف را خواند، ویرا گفتند که بانو ترا میخواند، تا ترا پیغامی دهد به عزیز، و از آنجا که یوسف بود زلیخا ویرا بخواند، بهر در که میشد آن در به مسمار^۲ استوار می بستند، تا در قیطون شد، که زلیخا در آنجا بود، زلیخا زود در قیطون استوار کرد، و جامه های فاخر که داشت از خود برکشید آنکه یوسف بدانست که قصد دارد به وی... یوسف در خانه شد زلیخا در خانه بر یوسف به بست تا او را در بند خویش آرد، الله تعالی در عصمت بروی بکشاد تا از بند زلیخا بجست، آن دری که خلق در بند وحق کشاید، و آن دری که حق در بند وکس باز نتواند کشاد.

زلیخا خواست تا او را در سخن آرد، گفت: یا یوسف! چون نیکوست روی تو، گفت: احسن الخالقین آفریده است. گفت: چون نیکوست موی تو، گفت: صنع الله، گفت: چون نیکوست چشم تو گفت: اول چیزیکه بروی فرو گردد این بود. گفت: خوشبوی دارد، گفت اگر پس از مرگ به سه روز مرا بینی از من بگریزی. زلیخا گفت: من به تو نزدیکی میجویم، و تو از من دوری میجویی! یوسف گفت: من نزدیکی میجویم بکرامت خدای عز و جل. گفت درمن نگر، گفت: از میل آتشین میترسم. گفت: یکبار دست بر سینه من نه، تا قرار گیرد، گفت: از غسل آتشین میترسم. گفت: یا یوسف ترا بمال خویش بخریده ام، تو بر من اینهمه تکبر می کنی، گفت گناه برادران من بود که مرا بفروختند، اگر نه تو بر من کی دست یافتی."

مجموعه خصایص نظم و نثر دری در دوره سامانی و غزنوی

دوره شعر دری از حدود (۲۵۰ هـ ق) و دربار یعقوب لیث صفاری آغاز شده بود، که دران دوره شعری دری شکل بسیار ابتدایی داشت، و چند شعر که ازان دوره باقی است، از نظر لفظ و معنی پارچه های شعر ناپخته و ابتدایی است، اما شعر و نثر هر دو در عصر سامانیان بعد از سنه ۳۰۰ هـ ق در خراسان نضج و پختگی گرفت و درین وقت است که شعرایی مانند حنظله بادغیسی و رودکی و دقیقی وغیره بمیان آمدند، که از یکطرف شعر و سخن را از نظر لفظ و معنی بخوبی پروردند، و از طرف دیگر در ایجاد قوالب شعری و معانی دقیق و انسجام الفاظ کارهای مغتنم را انجام دادند، ظاهراً کسایی مروزی نخستین بار در شعر خود معانی حکیمانه و پند و مطالب اخلاقی را جای داد،

^۱: قصر.

^۲: میخ.

و در دوره سامانیان شعر فارسی منحصر به مداحی و مطالب سطحی شاعرانه نبود، مختصات شعر این دوره از لحاظ معنی بسیار بوده است، پایه افکار بعضی شعرا، بر بنیان فلسفه و حکمت نهاده شده است، اما تصوف و عرفان کمتر به نظر می آید، گاهی تعصب ملی هم در مقابل عرب دیده می شود، با وجودیکه مردم به اسلام و رجال دینی عقیدتی هم داشتند، درین دوره ادب دری در شمال افغانستان و سرزمین های پاردریانشو و نما و ترویج می یافت، وزیران فصیح دری در همین سرزمین وسیله اظهار فکر و شعر و سخن دری گردید، شهید بلخی که وفاتش در ۳۲۵ هـ ق اتفاق افتاده اشعار حکیمانه و مفید گفته که از آن جمله است:

دانش و خواسته است نرگس و گل که بیک جای نشگفتند بهم
هر کرا دانش است خواسته نیست هر کرا خواسته دانش کم

این معنی در همان وقت که شاعر زندگی میکرد، شاید صدقی داشت، ولی در زمان حاضر که هر چیز بدانش بسته است خواسته هم بی دانش بدست نیاید.

از زمان قدیم دانشمندان بشر فکر میکردند، که بین اندوه و شادمانی چه نسبت است؟ جمعی که ایشان را متشائم یعنی بدبین گویند و از آن جمله شوینهاور که فیلسوف متأخر اروپا است اندوه را اساس پنداشته و شادی را در مراتب نسبتی کمی و زیادت آن میدانند، شهید بلخی همین معنی را درین قطعه پرورده است:

اگر غم را چو آتش دودبوی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه

اگر شاعری این دوره ها را از نظر مختصات معنوی و فکری نگاه کنیم چند نکته ذیل بنظر می آید:

اول: شعراء اراده نداشتند که متاع گرانیهای هنر را تنها در بازار مداحی وصله ستانی بگذارند، بلکه برخی مطالب کار آمد اجتماعی و اخلاقی و حکمتی را هم موضوع سخنوری خویش قرار میدادند.

دوم: قصیده در دوره سامانی بصورت بسیار ابتدایی در مدح هم استعمال شده است، ولی این مداحی هم به اغراق و مبالغه نرسیده و حد معتدل خود را حفظ کرده است.

سوم: نگاهداری روایات قدیم ملی در مثنوی ها از همین دوره آغاز شد، و داستانهای شاهان قدیم را که دهقانان و دانشمندان کهنسال از برداشتند بوسیله نظم مثنوی های شیوا و بدیع یا نوشتن شهنامه های منثور حفظ کردند. در همین دوره است که رودکی داستان هندی کلیله و دمنه را نیز در مثنوی دری بسرود و از تمام این نظایر روشن می آید که مردم به معنویات و مفاهیم سودمند اجتماعی نیز توجه می داشته اند.

چهارم: درین دوره آثار سخنوری و اشعاری نیز موجود است که آن را تغزل شاعرانه لطیف باید گفت و در آن تمایلات شدید عشقی که حاکی از عواطف درونی و قلبی گوینده است نیز دیده میشود، و این نوع اشعار را نمونه هنر برای هنر، در آن عصر توان گفت.

پنجم: - گاهی در ضمن اشعار احساسات حماسی گوینده نیز به نظر می آید، و اینگونه اشعار بها و ارزش خاصی دارد، زیرا از خواندن آن میتوان به روح ملی و احساسات تند مقامی این مردم پی برد.

ششم: - درین دوره یکنوع ادبیات مذهبی و فرقه وی هم موجود است به این معنی که فرقه اسماعیلی شیعه در خراسان قوت و زیادتی داشتند، و ایشان در نثر و نظم دری کتابها نوشته اند، مانند قصیده ابن سرخ نیشاپوری یا کتاب ابویعقوب سیستانی بنام کشف المحجوب که در بیان حقایق فلسفی این فرقه است، در مقابل نشر این مذهب که مخلوطی بود از عقاید اسلامی و فلسفه نوافلاطونی اسکندریه، علمای سنی نیز کتابهایی را در عقاید خود نوشته اند، که از آن جمله کتاب سواد اعظم عربی است که ترجمه دری آن هم در همین عصر سامانی شده و موجود است.

۱: خواسته: مال

مختصات ظاهری ادب دری در طرز ادای مقصود :

شعراى این دوره مقاصد خود را خواه اخلاقى و اجتماعى و خواه در مدح و هجوبه طرز ساده و بى پیرایه ادا مى کرده اند، کنایه و استعاره و بعضى تکلفات صنعتى درین دوره در شعر کمتر دیده میشود و غیر از تشبیهات صریح و روشن که بسیار مطلوب و ممدوح بوده است، در سایر صنعت ها زیاده روی نمیکردند و هم استعمال لغات دری بر لغات عربى مى چربیده است، در بعضى قصاید و غزلیات و مثنویها لغت عربى بسیار کم دیده میشود، و اگر هم باشد لغاتى است که در دری نظیر آنها نباشد، مانند لغات ادارى و سیاسى و دینى یا لغاتى که از حیث شکل مختصرتر و کوچکتر از لغت دری باشد، مراد آن است که تا شاعر خود را از جهتى محتاج نمى دیده به استعمال لغات عربى دست نمى برده است مانند لغات ادارى: حاکم، عامل، شحنه، محتسب، خراج ویا لغات مذهبى که در دری معادل نداشته است مثل: حج، جهاد، زکات، اذان ویا لغاتیکه دری نداشته مثل حال و حالت و صبر و غیره ویا لغتى که از حیث حجم خفیف تراست مثل لغت غم که از اندوه و تیمار مخفتر باشد، بطور کلی باید گفت که کم لغاتى در نظم و نثر آن دوره از عرب اخذ شده است و گاهى هم شاعر برای ادای مطلب خاص يك کلمه عربى را مى آورد، مثلاً فردوسى در جایی که بر نفوذ عرب فسوس میخورد مى گوید:

دریغا که این تخت منبر شود بر او نام بویکر و عمر شود

که درین بیت فردوسى با وجودیکه در استعمال کلمات عربى امساک داشته، باز هم کلمه منبر را در مقابل تخت برای ادای مقصود خاص بکار برده است، و گاهى هم برای مراعات قافیه شعر لغت عربى را مى آورده اند مثلاً در قصیده معروف رودكى برخی کلمات عربى موجود است :

مادری را بکرد باید قربان بچه او را گرفت و کرد بزندان

جز که نباشد حلال دور بکردن بچه کوچک ز شیر مادر و پستان

که درین قصیده کلماتى از قبیل قربان و حلال و دین دیده میشود و بایدگفت که طرز ادای مقصود شعرا درین دوره چنین بوده یعنی مطلب را در کمال بساطت و سادگى خالى از ابهام و کنایات و بدون تعقیدات لفظى و صنایع به الفاظ دری و وران بیان مى نمودند، و این شیوه سادگى کلام و صراحت لفظ تا اوایل غزنویان هم باقى مانده است، برای مثال يك قطعه رودكى مصدر باین بیت را که در روانى چون آب زلال است نشان میدهم:

شاد زى باسیه چشمان شاد که جهان نیست جز فسانه و باد

بقیه ابیات این شعر قبلاً آورده شده است.

يك مثال دیگر این انواع اشعار قصیده فرخى است که در ابتدای آن گوید:

ای دل من ترا بشارت باد که ترا من بدوست خواهم داد

تا نگوئى که مرا نفرست که کسی دل بدوست نفرستاد

دوست از من ترا همی طلبد رو بر دوست هر چه بادا باد

و معلوم است که این طرز ادای مقصود همواره مدنظر شعراى بزرگ و هنر روان مابعد بوده است و سعدى هم در همین زمینه گفته بود:

جان من جان من فدای تو باد هیچیست از دوستان نیاید بیاد

میروى و التفات مى نکنى سر و هرگز چنین نرفت آزاد

آفرین خدای بر پدرت که تو پرورد، و مادری که تو زاد

بخت نیکت به منتهای امید بر ساناد و چشم بد مرساد

همچنین از مختصات بیانیهٔ سبک سامانی صراحت و عدم اشارت بعلوم مختلفه است، که در واقع شاعر هیچ وقت در نظر ندارد که اظهار فضل کند و یا فضلی بفروشد، و بدین جهت اکثر شعرایی که حکیم بوده اند از قبیل خود رودکی و ابوالعباس و غیره کمتر از اصطلاحات علمی و فلسفی در اشعار خود شان کار گرفته اند، بهمین طور از تصوف و گوشه گیری هم روگردان بوده و در اشعار آن عهد هر چند که پند و اندرز و نصیحت خیلی زیاد دیده میشود، باوجود آن در تصوف و انزوا و ترک دنیا زیاده روی نکرده اند، از مختصات لفظی این دوره چند چیز آورده میشود:

اول: استعمال کلمه اندریش از لزوم در اشعار و نثر بنظر میاید، مانند این جمله کتاب الا بنیه موفق بن علی هروی: ((حکیمان روم همی گویند که بعضی دارویا غذا گرمست اندر درجه اول و خشک است اندر درجه دوم و اندرین ایشان بغلط افتاده اند))

دوم: برای تاکید کلمه اندر و اندرون و درون و بر را بعد از اسمای مضاف به بای اضافه قرار میداده اند مانند این شعر معزی:

ترك نزايد چو تو بكا شجر اندر سرو نبالد چو تو به غاتفر اندر

سوم: لغات فارسی قدیم را زیاد استعمال میکرده اند، که در آن عصر جز و لغات متداول بوده و بعد ها از رواج افتاده اند مثلا ناپیدایی در مقابل خفا، مانند این جمله که در تفسیر یوسف و زلیخا آمده است: ((من هرگز ویرا خیانت نکرده ام در ناپیدایی)). یا مثلا کلمه مزگت در مقابل مسجد عربی که در دورهٔ سامانیان بسیار مورد استعمال بود و مسجد جامع را مزگت آدینه می نوشتند، و نظایر اینگونه کلمات در آثار دوره های سامانی و غزنوی فراوان است مثلا در زبان دری برای نقطه کلمه مستعملی نیست، اما در لهجه هروی در طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری برای این معنی کلمه ژکه استعمال شده که البته يك کلمه مغتتم است و اگر اینگونه کلمات مهجور را از بین متون قدیم فراهم آوریم ذخیره خوب ادبی خواهد بود، مخصوصا در لهجه های دری افغانستان و زبان پښتو اینگونه مواد فراوان است.

چهارم: بعضی کلمات و لغات دری موجود است که در آن زمان معنی خاص داشته ولی در زمانه های مابعد معانی آن تغییر یافته است مثلا کلمه شوخ که در متون قدیم و اکنون نیز در محاوره عامه به معنی جسور و بی باک و بازیگوش است در دوره های مابعد گاهی به معنی چرک بود، مثلا عطار در منطق الطیر گوید:

بوسعید مهنه^۱ در حمام بود قایمش افتاده مرد خام بود
شوخ شیخ آورد بر بازوی او جمع کرد آن جمله پیش روی او
که درین جا به معنی چرک آمده و بعد ازین این يك تحول دیگری هم دید که بجای چرک زیبا و خوش صورت شد
مثلا: فلانی لباس شوخ پوشیده است که درین جا نه معنی جسور دارد و نه معنی چرکین.

پنجم: اکنون اکثریت دری زبانان (جز مردم ماوراء النهر) ضمیر او و وی را برای جاندار و ذوی العقول بکار می برند و آن را که اسم اشاره است بطور ضمیر برای جاندار و هوشدار استعمال می کنند ولی در متون قدیم او و ویرا عموما در هر دو مورد بکار برده اند، و تا کنون هم مردم سمرقند چنین میگویند مثلا در مورد درخت هم میگویند وی بزرگ شد کسایی گفته بود:

^۱ مهنه: نام محلیست در شمال خراسان.

گرفت لرزه چو گنجشک زرد، برگ بهی زبیم آنکه برو ریخت برگ چنار
در متن دیگر جاییکه از زلزله حکایت می‌رود درباره زمین گوید ((وی جنبید)).

ششم: در موردیکه (ی) وحدت را می‌آوردند پیش از آن کلمهء یکی را هم می‌افزودند و اکنون فقط به (ی) وحدت اکتفا کنند مثلاً مقدسی مؤرخ می‌گوید که مردم بخارا بجای آنکه بگویند گلی دیدم می‌گفتند یکی گلی دیدم، فردوسی گوید:
..... ((یکی دختری داشت خاقان چو ماه)). که درین جا یکد ختر یا دختری کافی است.

هفتم: در جمله های شرطیه بعد از اگر، آنکه را هم آورده و گر زان که یا ورزانکه یا گرزانکه را زیاد بکار می‌بردند مثلاً می‌گفتند ((گرزانکه ترا دیدن یاران هوس است)) یعنی اگر ترا دیدن یاران هوس است یا این بیت:
پیوند ببندند بتان لیک نپایند
و رزانکه بیایند بگویند ونیایند
یعنی اگر بیایند وبگویند باز هم به وعدهء خود وفا نمی‌کنند.

هشتم: در قید های علت: زیرا که و برای اینکه و چونکه کلمات زیراک و چونک و ایرا واز ایرا و وزیراک و ایراک هم استعمال شده است.
پند از حکما پذیر ازیراک
حکمت پدر است وپند فرزند (ناصر خسرو)
نیکو ثمر شوایرک
مردم بجز ثمر نیست (خسرو)
نیارم که یارم بود جاهل ایرا
کرا جهل یار است یارست مارش (ناصرخسرو)

نهم: در استعمال افعال نیز خصوصیاتى داشتند مثلاً درین شعر فرخی دو قسم فعل بصورت مخصوصی که به استعمال آن زمانه تعلق دارد، آمده است:
ای پسر گردل من کرد همی خواهی شاد
از پس باده مرا بوسه همی باید داد
چند گاه است که از باده واز بوسه مرا
نفگندستی بیهوش ونکردستی شاد
از نظایر همین نوع استعمال افعال این بیت های دقیقی بلخی است:
کاشکی اندر جهان شب نیستی
تا مرا هجران آن لب نیستی
ور مرا بی یار باید زیستن
زندگانی کاش یا رب نیستی

دهم: گاهی کلمات مخفف شده امروزه نا مخفف می‌نوشتند و گاهی کلماتی که ما آن را اکنون بصورت غیر مخفف می‌نویسیم متقدمان آنرا مخفف نوشته اند:
مثلاً در تفسیر یوسف وزلیخا و طبقات انصاری هروی کلمات هام کاسه وهام راه وهام نام استعمال شده اند، که اکنون مخفف آن را هم کاسه همراه وهمنام می‌نویسند، اما متقدمان هیچای و هیچیز واندوهگن را بجای هیچ جای و هیچ چیز واندوهگین امروزی می‌نوشتند مثلاً:
"آفتاب برآمدو هیچای آفتاب ندیدندهرروزبامداد و شبنگاه پیش ملک آمدی بخدمت" (تفسیر سورهء یوسف)

بیستم : دیگر از خصایص نثر و نظم ایندوره استعمال فراوان کلمه سخت تاکید می‌کند است که اغراق و مبالغه را در موارد خاص افاده میکند، مانند سخت بزرگ بود و حتی سخت نرم بود و سخت به شکوه که این استعمال تا کنون هم در بعضی موارد در محاوره دری و پهنسو باقیمانده است.

بیست و یکم: از مختصات شعر ایندوره یکی این است که در غزل و معاشقات نسبت به محبوب و معشوق خویش کوچکی و اظهار عجز و بیچارگی زیاد نمی نمودند، و این حالت روحیه مقاومت پذیری مردم آندوره را نشان میدهد، هیچ یک از شعرای آندوره مثل شعرای دوره مغول خود را نزد محبوب کوچک و خوار و ذلیل نمی نمودند، مثلاً فرخی نسبت به معشوق همیشه بزرگی خود را نشان میدهد:

هم بدان شرط که بامن نکند دیگر ناز	آشتی کردم با دوست پس از جنگ دراز
عذر پذیرفتم و دل در کف او دادم باز	ز آنچه کرد ست پشیمان شد و عذر همه خواست
بمراد دل او باشم امروز و فرافز	گر نبودم به مراد دل او دی و پیر
چون مرا دید بخندید و مرا برد نماز ^۱	دوش ناگاه رسیدم بدر حجره او
چه شوی رنجه به خم دادن بالای دراز	گفتم ای جان جهان خدمت تو بوسه تست
زیر لب گفت که احسنت وزه ای بنده نواز!	شادمان گشته دور خساره چون گل بفروخت

این طرز تفکر شاعرانه که خیلی پر استغنا و حتی تکبر عاشق است دراز منتهی مابعد بطوری مسخ و ذلیل شده است که وقتی معشوق بشکار رفته و شاعر به سگ بودن خودش افتخار میکرده است:

سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی
 تو که سگ نبوده بودی به چه کار رفته بودی؟

^۱: یعنی احترام کرد.

متون دوره متوسط دری

در اواخر دوره غزنوی زبان و ادب دری از نظر ظاهر و معنی تحول و وسعتی یافت که در نثر و نظم مضامین متنوع و گوناگون را بصورت کتاب و رساله و یا بزبان شعر درقصیده و مثنوی نوشتند از جمله نمونه های نظم و نثر در سطور آینده سه پارچه اقتباس میشود که یکی از قلم یکنفر امیر، دیگر نوشته یك نفر عالم و فیلسوف، و سه دیگر تراوش فکر یك شاعر مقتدر است.

نمونه اول از قابوس نامه :

تالیف امیر کیکاوس بن اسکندر که در ۴۷۵ هـ ق از تالیف آن فراغ یافته است و درین کتاب به پسر خود گیلانشاه نواسه دختری سلطان محمود در امور زندگی رهنمایی ها دارد، و نویسنده کتاب دارای انشای سخت روان و دلپذیر است وی امیر و سپاهی و دانشمند دارای ذوق عرفانی بود، و یك شخصیت برجسته فکور با صراحت لهجه و صدق و صفاست، و کتابش از بهترین آثار نثر دری شمرده میشود.

در ترتیب شراب خوردن گوید:

اما حدیث شراب خوردن نگویم که شراب بخور و نیز نتوانم گفتن که مخور، که جوانان بقول کس از فعل خود باز نگردند، که مرا بسیار گفتند و نشنودم، تا از پس پنجاه سال، رحمت پروردگار تو به ارزانی داشت، اما اگر نخوری سود دو جهانی تو باشد و خوشنودی ایزد تعالی بیایی وهم از ملامت خلقان و مجالست بی عقلان و فعل محال رسته باشی، و در کد خدایی بسیار تو فیر باشد. از چنین روی اگر نخوری دوستر دارم، ولیکن جوانی ودانم که رفیقان نگذارند که نخوری، و ازین جا گفته اند الوحده^۱ خیر من الجلیس السوء، پس اگر بخوری باری دل بتوبه دار و از ایزد تعالی توفیق توبه همی خواه، از کردار خود پشیمان همی باش مگر توفیق تو به نصح ارزانی دارد بفضل خویش. بهمه حال اگر نبید^۲ خوری باید بدانی که چگونه باید خورد، که اگر ندانی خوردن زهر است و اگر بدانی خوردن پا زهر. علی الحقیقت همه ماکولات مطعمه و مشربه که خوری اگر اسراف کنی زهر گردد، و ازین سبب گفته اند:

که پا زهر زهر است آرا فزون شود و از اندازه، خویش بیرون شود

باید که چونان خورده باشی در وقت نبید نخوری تا سه بار تشنه نگردی، و آب یا فقاع^۳ بکاربری و اگر تشنه نگردی مقدار سه ساعت پس از نان خوردن توقف کن از آن که هر چند معده درست وقوی باشد اگر چند بار طعام و شراب خورده شود، بهفت ساعت هضم کند به سه ساعت بپزند و سه ساعت دیگر قوت طعام بستاند و بجگر رساند تا جگر قسمت کند بر اعضا، از آنچه قسام^۴ اوست و بیک ساعت دیگر آن ثفل^۵ که مانده باشد به روده فرستد، ساعت هشتم باید که خالی شده باشد، هر معده که نه برین قوت باشد کدو باشد نه معده، پس ازین جهت گفتم که سه ساعت از طعام گذشته نبید خور، تا هم از طعام بهره و رباشی وهم از شراب. اما آغاز سیکی خوردن از

1 - یعنی تنهایی از همنشین بدبتر است.

2 - نبید: شراب خام.

3 - آب جو.

4 - قسمت کننده.

5 - تفاله.

نماز دیگر کن تا چون مست گردی شب در آمده باشد و مردمان مستی تو نبینند و به مستی تنقل مکن که نه محمود باشد، و در دشت و باغ سیکی مخور، و اگر خوری مستی را بخانه بازای و مستی در خانه خود کن، که آنچه در شیب آسمانه^۱ شاید کردن در زیر آسمان، نتوان و سایه سقف خانه به از سایه درخت، ازان که مردم در چهار دیوار خویش، چون پادشاهی بود در ملک خویش، و در دشت مردم چون غریبی باشد و پیدا بود که دست غریب تا کجا رسد؟ و همیشه از نبیذ چنان برخیز که هنوز دو پیاله را جای باشد، و پرهیز کن از لقمه سیری و از قدح مستی، که سیری و مستی نه از همهء طعام و شراب بود، بلکه سیری از لقمه باز پسین باشد، چنانکه مستی در قدح باز پسین، پس لقمه و قدح سیکی^۲ کمتر خور تا از فزونی هر چیز ایمن باشی و جهد کن تا همیشه مست نباشی که ثمره سیکی خواره گان را دو چیز است بیماری و دیوانگی. ازانکه سیکی خوار مست بود یا مخمور، چون مست باشد از جمله دیوانگان بود، و چون مخمور بود از جمله بیماران، پس خمار نوعیست از بیماری، پس چرا بکار مولع^۳ باید بودن که ثمره آن بیماری بود یا دیوانگی، و من میدانم که تو بدین سخن از نبیذ دست باز نداری و نصیحت من پذیرایی باری تا بتوانی صبح^۴ مکن که عادت صبح را خرد مندان ناستوده داشته اند و نخست شومی آن آن است که نماز با مداد فوت شود دیگر آن که خمار دو شین از سرو دماغ بیرون نرفته بخار امروز با وی یار شود، و ثمره آن جز مالیخولیا نباشد، دیگر بوقتی که مردم خفته باشند تو بیدار باشی و چون مردم بیدار باشند ترا ناچار بیاید خفتن. چون همه روز بخسپی، هر آئینه همه شب بیدار باشی، همه اعضای تو خسته و رنخور بود، و کم صبح باشد که در آن عربده نبود یا چیزی کرده نیاید که ازان پشیمانی نخیزد، یا خرجی بنا واجب کرده شود، اما اگر به اوقات گاهی صبحی واقع شود روا باشد، اما عادت نباید کرد که نا محمود است، و اگر بر نبیذ خوردن مولع باشی عادت کن، که اندر شب آدینه نخوری هر چند نبیذ در آدینه و شنبه هر دو روز حرام است، اما آدینه را حرمت است از بهر حرمت جمعه و آدینه که نبیذ نخوری یک هفته خوردن خویش بردل مردم خوش گردانی، و زبان عامه بر تو بسته گردد، و بدان جهان ثواب باشد و بدین جهان ثواب باشد و بدین جهان نیز نامی بحاصل آید و چون نام به حاصل آید نگاه باید داشت و در اسراف نباید کوشید تا بهتر باشد.

از نوروز نامه :

آیین ملوک عجم از گاه کیخسرو تا بروزگار یزد جرد شهر یار که آخر ملوک عجم بود چنان بوده است که روز نوروز نخست کس از مردمان بیگانه مؤبدمؤبدان پیش ملک آمدی با جام زرین پرمی وانگشترودرمی و دینار خسروانی و یکدسته خویدسبزرسته و شمشیر و تیر و کمان و دوات و قلم و اسپی و بازی و غلامی خو بروی و ستایش نمودی و نیایش^۵ کردی او را بزبان فارسی به عبارت ایشان، چون مؤبد مؤبدان از آفرین بپرداختی پس بزرگان در آمدندی و خدمت ها پیش آوردندی.

آفرین مؤبد مؤبدان^۶ به عبارت ایشان

"شها! به جشن فروردین به ماه فروردین آزادی گزین! یزدان و دین کیان سروش آورد ترا دانایی و بینایی به کاردانی

۱ - یعنی زیر سقف خانه.

۲ - سیکی: مشرب.

۳ - مولع: حریص.

۴ - صبح: شربخوری صبح.

۵ - نیایش: احترام.

۶ - مؤبد مؤبدان: ریس روحانیون زردشتی.

ودیر زیو باخوی هژیرو شادباش برتخت زرین وانوشه^۱ خور بجام جمشید، و رسم نیاکان در همت بلند و نیکو کاری و ورزش داد و راستی نگاه دار!

سرت سبز باد و جوانی چو خوید، اسپت کامگار و پیروزوتیغت روشن و کاری بد شمن و بازت گیرا و خجسته بشکار، و کارت راست چون تیر و هم کشوری بگیر نو، برتخت با درم و دینار پیشت هنری و دانا گرامی، و درم خوار و سرایت آباد و زندگانی بسیار."

چون این بگفتی چاشنی کردی و جام بملک دادی و خوید در دست دیگر و دینار و درم در پیش تخت او و بنهادی و بدین آن خواستی که روز نو و سال نو هر چه بزرگان اول دیدار چشم بران افکنند تا سال دیگر شادمان و خرم با آن چیزها در کامرانی بمانند و آن برایشان مبارک گردد، که خرمی و آبادانی جهان درین چیزها ست که پیش ملک آوردندی.

حکایت دیگر از همین کتاب :

گویند اسکندر رومی پیش از آنک که گرد جهان بگشت خوابهای گوناگون میدید، که همه راه بدان می برد که این جهان اورا شود، و از آن خواب هایکی آن بود، که جمله جهان یکی انگشتی شدی و به انگشت وی اندر آمدی ولیکن اورا نگین نبودی، چون از ارسطاطالیس پرسید، گفت: !این جهان همه ملک تو گردد و ترا بس از آن برخوردارى نبود چه انگشتی ولایت است و نگین سلطان وی.

مضمون يك نامه:

"از رامین به ویس انتخاب از کتاب ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی در حدود ۴۴۶ هـ ق."

دلی پر از آتش و جانی پر از دود	تنی چون موی و رخساری زر اندود
برم هر شب سحر که پیش دادار ^۲	بمالم پیش او برخاک رخسار
خروش من بدرد پشت ایوان	فغان من ببندد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آزار	چنان نالم که نالد کبک کهسار
چنان جوشم که جوشد بحر از باد	چنان لرزم که لرزد سرو و شمشاد
به اشک از دل فرو شویم سیاهی	بیآغارم ^۳ زمین تاپشت ماهی
چنان از حسرت دل برکشم آه	کجاره گم کند بر آسمان ماه
زیس کز دل کشم آه جهانسوز	ز خاور بر نیارد آمدن روز
ز پس کز جان بر آرم دود اندوه	ببندد ابر تیره کوه تا کوه
بدین خواری بدین زاری بدین درد	مژه پر آب دارم روی پر گرد
همی گویم خدایا کرد گارا	بزرگا! پادشاه! بر دبارا!
تویار بیدلان و بی کسانى	همیشه چارهء بیچاره گانی
نیارم گفت راز خویش باکس	مگر با تو که یار من تویی بس
همی بینی که چون خسته روانم	همی دانی که چون بسته زبانم
زبانم با تو گوید هر چه گوید	روانم از تو جوید هر چه جوید
توده جان مرا زین غم رهایی	تو بردار از دلم بار جدایی

1 - انوشه: گوارا

2 - د ادار: داد دهنده.

3 - آغاریدن: نم دادن.

به تاب مهربانی گرم گردان
 پس آنکه در دلش کن مهر شیرین
 که باشد بار او از هر گهی مه
 ویا زیدر^۲ مرا نزدیک^۱ اوبر
 کجا خود بسته گردد راه تیمار
 نگه دارش زچشم و دست بدخواه
 بجز دیدار من دیدار نمای
 مرابی روی او جان و جهان بس
 که من بیجان وان بت بادو جان به
 به زاری چند گریم چند مومیم
 وگرچه هست صد چندین سزاوار
 ازین پس خود تو میدان با خدایت
 بموید سنگرا وچون من بمویم
 بگاه مردی سنگ از دلت به
 دلت پولاد گشت و سنگ بشکست
 که دارد در میان پوشیده پولاد
 که دارد مرمر از خواب مفلس
 که دارد ماه بخت من گرفته
 که دارد سی گهر روی نهفته
 که دارد شاخ کام خشک و بی بر
 که دارد مرمر همواره گریان
 که دارد چشم آکنده به ژاله
 که دارد مر مرا در خواب نا خوش
 که دارد خانه صبرم کشفته^۴
 درود از من بدان مهتاب و پروین
 که دارد مرمر دلخسته مادام ...
 فزون از قطره دریا و باران
 فزون از حرف دفتر های دیوان
 فزون از وهم و کیش و پیشه ما
 مرا از تو وفا و مهربانی
 مرا از ماه رویت روشنایی
 دعا از من زبخت نیک آمین

دل آن سنگدل را نرم گردان
 بییاد آور دلش را مهر دیرین
 یکی زین غم که من دارم برو نه
 بفضل خویش ویرازی^۱ من آور
 کشاده کن بما بر راه دیدار
 همی تا باز بینم روی آن ماه
 بجز مهر منش تیمار^۳ نمای
 وگر رویش نخواهم دید ازین پس
 هم اکنون جان من بستان بدوده
 نگارا چند نالم چد گریم
 نگویم بیش ازین در نامه گفتار
 بگفتم هرچه دیدم از جفایت
 اگر کردار تو با کوه گویم
 بیخشاید مرا سنگ و دلت نه
 مرا چون سنگ بودی ایندل مست
 درود از من بدان شمشاد آزاد
 درود از من بران عیار نرگس
 درود از من بدان ماه دوهفته
 درود از من بدان یاقوت سفته
 درود از من بدان شاخ صنوبر
 درود از من بدان گلبرگ خندان
 درود از من بدان خود روی لاله
 درود از من بدان عیار سرکش
 درود از من بدان باغ شگفته
 درود از من بدان دیبای رنگین
 درود از من بدان سرو گل اندام
 فزون از ریگ کهسار و بیا بان
 فزون از پر مرغ و موی حیوان
 فزون از فکرت و اندیشه ما
 ترا از من درود جاویدانی
 ترا از من درود آشنایی
 هزاران بار چونین باد چونین

۱ - زی: طرف.

۲ - زیدر: ازین سو.

۳ - مویه: ناله.

۴ - بمعنی شگفته.

خصایص ادبی زبان دری در قرن پنجم و ششم هـ ق

در قرونی که زیر مطالعه ماست سه گونه آثار به نظر می آیند که درباره هر نوع توضیحات علیحده داده میشود، اول - کتب صوفیان. دوم - نثر فنی. سوم - مقامه نویسی.

کتابهای صوفیان:

تصوف از قرن اول اسلامی در بین مسلمانان بشکل اسلامی آن که زهد معتدل و تقوای اجتماعی اساس آن بود، وجود داشت ولی در قرن دوم و سوم هـ تا اواسط قرن چهارم تصوف دو مدرسه معروف در عالم اسلام داشت که یکی مدرسه بغداد باشد که صوفیانی مانند جنید و یزید و شبلی به آن منسوب اند، و طرز تلقین این مدرسه خطایی بود و استادان تصوف بر منابرو در مجامع مردم مبادی تصوف را تلقین میکردند.

اما مدرسه دوم در خراسان وجود داشت که مرکز آن نیشاپور بود، صوفیان این مدرسه بجای اینکه مطالب صوفیانه را بزبان بگویند و یا خطا به ایراد کنند زیاده تر بنوشتن کتب تصوف پر داخند که مدون ترین و جامع ترین کتب تصوف هم از طرف منسوبین این مدرسه بزبان عربی و دری نوشته شده است مثلاً امام قشیری رساله قشیری را نوشت و ابو نصر سراج که قبر او تا کنون بنام پالان گر مشهور است کتاب بسیار مهم و جامع تصوف را بنام اللمع^۱ بزبان عربی نوشت که تا کنون هم از متون مهم تصوف است. خراسانیان به مسلک تصوف زیاده تر گرویدند، زیرا طایفه صوفیان یگانه مردمی بودند که برخلاف ظلم و تعدی و اسراف ناروای ثروتمندان و اخلاق فاسد و فسادهای اجتماعی قیام میکردند، ایشان مردم کاسب و بازاری بوده اند و اکثر صوفیان معروف یا پیزار دوز بودند و یا پالان دوز، برخی گازر وعده یی هم پوست فروش و نجاریا بنیه گر بوده اند، و گاهی هم گلکاری و حتی خاکرو بی میکردند، ولی آنچه از مزد روز مره بدست می آوردند آنرا نثار مستمندان و غربای شهر و یاران خانقاهی مینمودند، و برای فردا چیزی نمی گذاشتند این صوفیان خراسانی نخستین بار برای تلقین مبادی اخلاقی و روحانی خویش بزبان دری کتابها نوشته اند، که یک حصه بزرگ ادب دری را چه در نظم و چه در نثر بخود مخصوص نمودند و اندرین میانه شاهکار هایی مانند حدیقه سنایی و مثنوی مولوی بلخی و کشف المحجوب علی هجویری غزنوی و تذکره اولیاء عطار نیشاپوری و طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاری هروی و اسرار التوحید ابو الخیر میهنی و دیگر کتب تصوف نوشته شده اند. که از نظر ادب بهای هنگفت دارند و نیز جنبه اجتماعی و اخلاقی آن فراموش شدنی نیست، صوفیان در نثر و نظم فارسی کتاب های خوبی دارند، ایشان می کوشیدند که طبقات عامه و خاصه را تلقین^۲ کنند بنا برین در آثار صوفیه مطالب بسیار جدی برای دانشمندان و اهل علم نوشته شده ولی برخی از مطالب این کتابها صرف تلقینی و خطایی است که با احساس و عاطفه کار دارد نه با خرد و عقل. مثلاً در کتب صوفیان حکایاتی از اساتید متقدم صوفیان وارد است که عقیده و ایمان را پرورش میدهد نه خرد و نه تعقل انسانی را. پس مامی بینیم که صوفیان در آثار و حکایات گذشتگان خویش همواره زبانی را استعمال می کنند که درخور فهم طبقات مردم باشد و میخوانند مطالب جدی را هم بزبان سهل و ساده بیان نمایند قدیمترین متن تصوف شرح فارسی کتاب (تعرف) عربی است که آن را شیخ صوفیان مستملی بخاری در نصف اخیر قرن چهارم و عصر سامانیان تحریر کرده است زبان این کتاب دری بسیار شیرین و سهل است که نمونه بیان سهل و ساده صوفیان قدیم شمرده میشود کتاب دیگری که از صوفیان متقدم موجود است کشف المحجوب نامیده میشود که هم فصاحت دارد و هم روانی، اصطلاحاتی را بکار میبرد که در ما بین مردم رواج داشت: مانند پایبازی (رقص)، بایجامه (تنبان)،

1 - به معنی شعاع و شعله و پرتو.

2 - تلقین بمعنی ذهن نشین ساختن مطلبی در ذهن دیگری .

بوده گشتن (موجود شدن)، برزش (ورزش)، خوار داشت (توهین)، زفان (زبان)، دشوار (صعب الحصول)، یافت و اندر یافت بمعنی فهم و ادراک، برسیدن، کامل و تمام شدن، گرد پای نشستن (چار زانو)، کلمات مخفف مانند بلنتر (بلندتر)، دوستر (دوست تر)، بترین (بدترین) هیچیز (هیچ چیز) هیجا (هیچ جا) گاهی تراکیب نو بسیار دلچسپ میسازد مانند فتاده همیشهگی (رانده شده دایمی) زیادت آوردن برکسی (یعنی تفوق جستن) روز گار مرد (مرد بزرگ روز گار).

در کتابهای صوفیان برخی اصطلاحات و کلمات تازه عربی استعمال شده که برخی ازان مربوط به احوال تصوف است ولی بعضی کلمات در کتب دیگر هم استعمال شده اند مثلاً خیریت و بشریت و خصوصیت و آدمیت و توفیق و مدهانت و صحبت از اصطلاحاتیست که در کتابهای مابعد این زمان بنظر می آیند.

اما جمعی از اصطلاحات خاص صوفیان از زبان عربی بزبان دری در کتب صوفیان مستعمل است که رنگ فارسی را بخود گرفته است مانند حجاب و حال و مشاهده و فنا و بقا و طریقت و محو و صحو و مرید و فتح و قطعیت و جمال غیب و علم الیقین و عین الیقین و مکاشفت و سکرو سماع و جد و غیره، در کتب صوفیان برخی از موازنه ها و سجع ها هم بنظر می آید مثلاً هجویری در کشف المحجوب گوید: "واندر حقیقت دوستی هیچیز" خوشتر از ملامت نیست که ملامت دوست را بردل اثر نباشد و دوست را جز بر سر کوی دوست گذر نباشد:

گاهی حذف افعال به قرینه هم موجود است در جمله های متعاطفه مانند

"سرش از اغراض محفوظ باشد و تنش از آفات مصئون واحکام فرایض بروی جاری. دیگر کتابیکه از شاهکارهای نثر دری شمرده میشود اسرار التوحید است که محمد بن منور از نواده گان شیخ ابوسعید ابوالخیر آن را از کلمات و احوال همین شیخ در حدود

(۶۰۰ هـ ق) فراهم آورده است. سبک اسرار التوحید در کلیات از لحاظ صرف و نحو بدون اندک تفاوت با سبک قدیم دری برابر است و از جهتی میتوان گفت که جمله های این کتاب بزبان محاوره عصر باقید فصاحت و بلاغت ایراد گردیده است، اسرار التوحید با روشنی و روانی بیانی که دارد یکدسته لغات و ترکیبات دری راهم در ان می بینیم که بهمین کتاب مخصوص است مثلاً کلمه شاهدرا به معنی مطلق زیبا و ظریف برای جاندار و غیر جاندار استعمال میکند چون: "شیخ بفرمود تا طعام های شاهد آوردند". که درین جا مراد طعام های خوب است و باز میگوید "چون بهرات رسید با درویشی با هم به گرما به فروشندن کودکی شاهد در گرما به بود آن درویش را بدونظری افتاد".

از کلماتی که درین کتاب نادر بنظر میرسد این است: منیت از من فارسی به معنی خود بینی، ناخن پیراه یعنی ناخن پیرای و ناخن گیر، دست پیمان به معنی شال و انگشترکه پیش از عروسی به عروس دهند. موی سترسلمانی، آدمی گری یعنی انسانیت خاشه به معنی خس و خاشاک، صوفیی و امامیی معنی تصوف و امامت در زی به معنی خیاط، و گاهی بعضی افعال را بصورت خاص می آورند مثلاً بجای کنید کنیت و بجای زنید زنیت و بجای بیابید بیابیت .

نثر فنی

میان خاور شناسان این عقیده مسلم گردیده است که ظهور سجع و صفت ادبی در نثر عربی از مختصات قرن چهارم هجری است و همین حرکت بود که بر نثر دری نیز اثر کرد و ما میدانیم که در قرن پنجم شیخ الاسلام عبدالله انصاری نیز در مناجات‌ها و طبقات الصوفیه خود موازنه‌ها و سجع‌ها را در جمله‌ها بکار میبرد و این آغاز یست از یک حرکت ادبی که در زمانه‌های مابعد تقلید میشود، حتی برخی از نویسندگان در آنقدر افراط میکنند که بنام صفت ادبی، روانی کلام و شیرینی سخن را از بین میبرند.

در نثر قرن ششم مانند شعریه استعمال صنایع و تکلفات صوری و سجع‌های مکرر و آوردن جمله‌های مترادف در معنی و مختلف در لفظ بشمار بکار برده شد، و شواهد شعری از تازی و پارسی بسیار گردید. بالجمله توجه از حقایق و معانی عالی و صراحت لفظ به لفاظی و صورت‌سازی و ذکر الفاظ عربی پرتکلف و معانی اندک و کتابت بسیار کشید، و این کار را نصرالله بن محمد وزیر دربار غزنه در حدود (۵۴۰ هـ) در نوشتن کتاب کلیله و دمنه بهرامشاهی کرد، که آن را نثر فنی گویند و پس از او در چهار مقاله نظامی عروضی و مقامات حمیدی و کتب محمد عوفی و دیگر نویسندگان پیروی گردید، ازین سبب موازنه و سجع‌سازی و آوردن برخی از صنایع و کنایات و تشبیهات در نثر رواج یافت مثلاً: صفت موازنه در جمله چنین بود: "آن را از خزاین خود موهبت^۱ عزیز و ذخیرت نفیس شمرد".

نمونه سجع‌سازی مثل این جمله: "چون فرزند یکه د لایل رشد و نجات اولایح است و مخایل^۲ اقبال و سعادت وی واضح" گاهی مترادفات را هم در نثر می‌آورند مثلاً درین جمله: "آورده اند که در آبرگیر از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصئون سه ماهی بودند" درین جمله کلمات بعد از گذریان مترادف اند و جز اصلی جمله نیستند و برای تاکید و تحقق معنی آورده اند، از خصایص نثر فنی موازنه و خوش‌آهنگی نیز بوده که آن را سعدی در گلستان به صورت معتدلی پرورانده است و مثال آن از کلیله و دمنه نصر الله وزیر این جمله است: "سنگ پشت گفت: بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید: گفتند رنج هجران تو ما را بیش است و هر کجا رویم اگر چه در خصب و نعمت باشیم بی دیدار توازان تمتع و لذت نیابیم".

در نثر فنی گاهی صنایع بدیعی نیز بکار رفته است مثلاً: درین جمله صنعت مراعات النظیر یا جمع بین اضداد بکار رفته است: "از آب خشکی جستن و از آتش سردی طلبیدن صفرای است که نتیجه آن سودایم‌حترق". در نثر فنی کنایات و استعارات را هم بکار می‌بردند مانند این جمله کلیله و دمنه: "چندانکه سیمرخ سحر گاهی بر افق شرق پروازی کرد، و بال نور گستر خود را بر اطراف پیوشانید" که درین جمله کنایه از طلوع خورشید است.

مقامه نویسی

این فن از ادبیات عرب بزبان دری انتقال یافت و مراد از آن داستانها و حکایات عبرت انگیز است که در زبان عربی با فصاحت و انشای بسیار مزین و مسجع و آهنگدار نوشته میشود، که در کتابهای مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان موجود است بزبان عربی. در خراسان که آشیانه زبان دری بود تا قرن ششم نثر دری بحال سادگی و

1 - موهبت : بخشش.

2 - مخایل: مخیله‌ها.

نیشاپور رفت)) .

این سجع پردازی و تکلفات نویسندگی در تاریخ و صاف تالیف عبدالله کاتب شیرازیدر حدود ۷۰۰ هـ و تاج المآثر تالیف تاج الدین محمد بن حسن نظامی در ۶۰۲ هـ و بالاخره در درة نادره میرزا مهدی منشی دربار نادرشاه افشار و دیگر منشآت تقلید میشود، ولی درعین این زمان نثر نویسان چیره دستی مانند سعدی شیرازی و منهای سراج جوزجانی مولف طبقات ناصری هم بوده اند، که نثری روان و شیرین می نوشته اند، مثال تکلفات و صاف: ((نزد اباقا خان رسولی فرستاد و بوساطت سفارت، ماریکری مرغ منقار که چون صغیر آغازد، طاوسان جواهر اهل کمال در جلوه نشاط درایند...))

از این جا بعد درست ۲۰ سطر یعنی قریب یک صفحه از کلمات و لغات پارسی و تازی بکنایه و استعاره و سجع بازی دنباله همین ماریکری مرغ منقار را میکشد، و بعد از ۲۰ سطر گوید: یعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف گردانیده...)) حالا در مقابل این تکلفات بیجا این نثر سعدی را که هم روان و هم سودمند است باید خواند:

((حاکمان مثل سرند و رعیت مثل مثال بدن، نادان سری باشد که بدن خود را بدنان پاره کند، عاملی را که از برای پادشاه از مال رعیت توفیر انگیزد، خاطی و بد کردار داند، که پادشاه برعیت محتاج تر است که پادشاه، زیرا که رعیت اگر پادشاه هست یانیست همان رعیت است، و پادشاه بی وجود رعیت متصور نشود)).

در دوره تیموریان شیوه پر تکلف نویسندگان تاریخ و صاف و امثال او بکلی پیروی نشد و مولفان این زمان مانند نورالدین لطف الله هروی مشهور به حافظ ابر متوفی ۸۳۴ هـ مولف تاریخ رشیدی و زبده التواریخ و میر خواند محمد هروی متوفی ۹۰۳ هـ مؤلف روضه الصفا و خواند میر هروی مؤلف حبیب السیر و غیره در حدود ۹۲۰ هـ و عبدالرازق سمرقندی هروی مؤلف مطلع سعدین متوفی ۸۸۷ هـ و مولانا عبدالرحمن جامی هروی متوفی ۸۹۸ هـ شاعر و نثر نگار معروف و دیگر نویسندگان و علمای این دوره حد متوسط را بین نثر ساده و نثر فنی نگاه داشته اند ولی آوردن جمل عربی همانطور داب نویسندگان بود و تراکیب تازی را بیشتر استعمال میکردند مانند کره بعد اخری - علی اسرع الحال - فهو المراد - الخیر فی ما وقع و غیره که لغات مغولی هم رواج یافته بود، امثال یراق (اسلحه) الکا (سرزمین) اولجا (غارت) جبه خانه (اسلحه خانه) قشون (لشکر) و غیره^۱

اینک یک نمونه نثر این دوره از مطلع سعدین:

((آمدن ایلچیان پادشاه خطای: درین ولا از ولایات خطای ایلچیان از پیش دای منک خان پادشاه چین و ماچین و سایر آن ممالک رسیدند، فرمان همایون نفاذ یافت که شهر و بازارها آیین بندند و هر صنعتورکمال هنر ظاهر کرده دکان خود را آراید و امراء بر سم استقبال بیرون رفته مقدم ایشان را برخوردار مبارک داشتند، و همه را به تعظیم تمام در شهر آورند.))

در عصر تیموریان و صفویان در نوشتن فرامین در باریک نوع تکلف مصنوع منشیانه پیروی میشد و آن را باحمد و نعت و ابیات و مقولات عربی می انباشتند، و در القاب شاهان و امراء هم سطرها و حتی صفحه ها می نوشتند و این رویه تا جنگ اول انگلیس و افغان و اواسط قرن ۱۳ هم در بین منشیان درباری مقبول و مروج بود. و ما مثال آن را از نامه بی میدهم که در سال ۱۱۷۴ هـ از دربار احمد شاه بابا بنام سلطان مصطفی ثالث بن احمد به استانبول بقلم یکی از منشیان درباری نوشته شده است.

این نامه به حمد و نعت مفصل منشیانه که دو صفحه طول دارد آغاز میشود و بعد از دو صفحه مذکور که آغاز مطلب است بازیک صفحه کامل بالقاب و صفات سلطان مکتوب الیه انباشته شده از قبیل: بهمایون محفل

1 - از خصایص عجیب نثر این دوره جمع هایی ست بالف و تاء در لغات فارسی مانند خراسانات - بادغیسات - وجوهات - مرسومات - دیوانات - تومانات - و غیره که این رویه تا کنون هم بصورت نامطبوعی تعقیب میشود مانند - کنرات - غورات - لغمانات - بیواتات - قلمات .

فردوسی مشاکل اعلیحضرت آسمان رفعت و سپهر عظمت و ثریا منزلت پادشاه کیهان پناه انجم سپاه را الخ:
بعد ازین با همین اطناب ممل ازشاهی نادرشاه افشار ومظالم وکشته شدنش، در چندین صفحه سخن رفته را
جع به مبادی جلوس خود بر تخت شاهی افغان می نویسد:

بنابراین دواعی وموجبات :

بساعتی که تولد کند بدان تقویم
دران زمان که برو نازد افسرو اقلیم
جلوس بر تخت میمنت مانوس نموده شکر این موهبت عظمی وعطیه کبرای حق تبارک وتعالی بجای آورد و
اراده سیرو شکار ممالک ایران وتادیب اشرار آن مملکت فسحت نشان بخاطر مصمم کرده، سران وسر کردگان ایل
جلیل افغان اطلاع به این معنی یافته بحضور آمده ظاهر نمودند که از روی تحقیق وتدقیق دقیقه پیمایان عرصه
جهان مملکت هندوستان وسیع تر از جمیع ممالک روی زمین است و سلطنت آن ممالک بیقرین و بیقران، الی خروج
امیر تیمور صاحب قران، تعلق بروءسای جلیل الشان افغان داشتند و بیست ونه نفر (۲۹) ازان ایل جلیل مثل
بهلول واسکندر وفیروز وشیرشاه و ابراهیم شاه وغیره فرمانروایی آن مملکت بکمال عظمت واقتماد نموده، نقش
نیکنامی واشتهار بر صفحه روزگار گذاشته اند.....

اول با صلاح مملکت موروث باید پرداخت ومن بعد بهر جانب که رای صواب نما اقتضاء فرماید رایات عزیمت
به آن طرف باید افراخت...))

این بود طرز انشای درباری قرن دوازدهم افغانستان، که همین رویه تا جنگ دوم هم تعقیب می شد، واز آثار
منثور این دوره واقعات شاه شجاع در حدود ۱۲۴۱ و نوای معارک تالیف میرزا عطا محمد شکار پوری متخلص به
عطایی در حدود ۱۲۴۰ هـ و گلشن امارت تالیف نور محمد نوری قندهاری در حدود ۱۲۸۷ و پادشاهان متاخر
افغانستان تالیف میرزا یعقوب علی خافی در حدود ۱۳۲۵ هـ وغیره است که نثر ایشان نسبتا سادگی دارد وبسیار
در تکلفات منشیانه نمی پیچند مثلا نمونه نثر شاه شجاع اینست :

(سنه ۱۲۱۶ هـ بود که ناگاه در الکای پشاور بسمع اشرف رسانیدند، که بندگان سکندر شان شاه زمان که بعزم
مقابله شاه محمود از دارالسلطنه کابل بسمت قندهار تشریف برده بودند واحمد خان نورزایی پیش قر اول مقرر و
دومنزل پیش فرستادند، نامبرده بنا بر خبث باطن با مخالفان ساخته هم از انجا رو بفرار نهاده با مخالفان فرار نمود،
ازین هزیمت فاحش در لشکر گاه ممدوح افتاد، بندگان شاه موصوف درین صورت ناچار و پریشان حال گشته از
منزل مقرر عنان عزیمت را بسمت کابل معطوف فرمودند.

از ان جا که مردم کابل را هراس شاه محمود در خواطر مستولی بود، در خدمت بندگان سکندر شان اهمال
ورزیدند، لهذا صلاح دولت در قیام آنجا ندیدند، همچنان از شهر کابل عبور فرما شده عنان عزیمت را بسوی الکای
پشاور معطوف ساخته، بسبب ضرورت و افسردگی راه در قلعه عاشق نام شنواری که قریب جلال آباد است با
وزیر وفادار خان وزمان خان با میزایی وپانزده سوار غلامان وارد گردیده نزول اجلال فرمودند....)) (واقعات ص
۲)

این نثر مطلب را به سادگی میرساند ولی عامتر نیست ودر گلشن امارت نوری قندهاری انشا پر دازیهها بنظر می
آید ودر نوای معارک ازان زیادتر وبارد وسردتر است، زیرا میرزا عطا محمد اکثر سخنان را مستقیما نمیگوید وبه
اصطلاح از پشت سر لقمه بدهن می برد، بجای اینکه بگوید فلان کس از شغل خود عزل گردید می نویسد: نایب
مدوح دردآشام قدح عزل شد، وجایی که از خوش صحبتی وبزم آرای اهل ذوق قندهار بحث میراند گوید: ((هر
گاه خوان رنگین صحبت می گسترانیدند از شنیدن مواید^۱ سخنان شیرین آنها نهایت شیرین کام میشدیم.)) شنیدن
موایدسخنان شیرین وشیرین کامی تعابیر عجیبی است، شنیدن از مقوله سمعیات است ومواید وشیرین کامی از

۱ - مواید: دستخوانها.

باب ماکولات و منوط بذایقه است و در سر تاسر همین کتاب حذف افعال بدون قرینه و تطویل ناگوار جمل و دیگر عیوب ادبی و حتی استعمال غلط لغات از قبیل استیلام¹ بمعنی سلام کردن موجود است. بعد از ختم جنگ دوم مملکت کمی آرامش یافت، درین زمان شاعرانی مانند طرزی قندهاری و واصل کابلی و میرالفت کابلی و سردار مهردل خان قندهاری و مولوی احمد جان تاجر قندهاری و سردار محمد حسن سیاه و سردار احمد خان بن امیر دوست محمد خان و دیگران موجود بودند که بر همان سبک قدیم شعر می سرودند یا نثری می نوشتند.

1 - استیلام: در عربی لمس کردن.

نظم و نشر دوره تجدد

در عصر امیر شیرعلی خان مطبوعه اولین بار بکابل آورده شد، و جریده یی بنام شمس النهار اولین بار در افغانستان نشریافت و چند کتاب هم بزبان های دری و پښتو طبع گردید، و هنگامیکه در سنه ۱۲۹۷ هـ امیر عبدالرحمن خان بعد از ختم جنگ دوم بر مملکت مستولی کرده شد باز درین عصر چندین کتاب به هر دو زبان ملی به طبع رسید، که از ان جمله کتابی بقلم خود امیر عبدالرحمن بنام پندنامه دنیا ودین با قطع بزرگ در کابل نشر شد، که نمونه نثر خود امیر عبدالرحمن درین جا بطور نوشته یکنفر باسواد عادی آورده میشود وی می نویسد: ((ابتدا کردم من این کتاب را و معاونت میخوامم ازان خدایی که یکه ویگانه است پس دوام دین ودولت افغانستان را از ان خلاق بیچون میخوامم، چرا که منمم ازمین قوم هستم، چیزیکه بهبود بدین و دولت شان باشد وعقل که راهنمای خیر وشر است واز شرنگاه میدارد وبراه خیر رهنمونی میکند ومنکه بنده در گاه خداوند بیمثال ومانند هستم، و مرا عقل وهوش داده است باید که از برای یادگار قوم خود چیزیکه بر سرمن گذشته از حوادث روزگار به قلم مشکین رقم آوردم، که از سرگذشت من پند بگیرند واز برای اولاد قوم افغانستان این سرگذشت ونصایح من یادگار بماند، و در روز حوادث بکار ببرند، وهر روز کار دین ودنیا را پیش از وقت بدانند که مصرع: علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد، دانسته کار کنند که دشمن کام نشوند، منکه امیر عبدالرحمن ولد مرحوم امیر محمد افضل خان نبیره مرحوم امیر دوست محمدخان در دران هستم در سال ۱۳۰۳ هجری نبوی مطابق ایت ایل فرخ دلیل و ماه مبارک صیام بدست خط خود رقم نمودم که مرا بدعای خیر یاد آور شوند، ازمفعت هایی که از نصایح من بقوم من برسد انشاءالله تعالی پس این کتاب را پند نامهء دنیا ودین نام نهادم که هم حرف سرگذشت های من درج است وهم نصایح وهم سر رشته دین داری ودیانت.))

در اوایل قرن نوزدهم آثار مدنیت جدید از سه طرف به افغانستان رسید به این معنی که امپراطوری برتانیه از طرف شرق به کرانه های دریای سند که سرحد طبیعی افغانستان بود رسید، ونشر جراید ومجله ها در سرتاسر هندوستان رواج یافت ازطرف شمال امپراطوری روسیه تا سواحل دریایامو وسعت یافت در حالیکه در ایران نیز حرکت جدید به تاسیس دارالفنون ونشر جراید آغاز شده بود. اما مردم افغانستان که تازه از جنگ اول ودوم رهایی یافته وقوای استعمار را از کشور خویش رانده بودند طبعاً ازین حرکت جدیدیکه با نشر مدنیت جدید در هر طرف افغانستان آغاز شده بود متاثر میشدند، و چشم بجهان نو می کشودند امیر عبدالرحمن خان که مطبوعه وماشین وبرخی از آثار مدنیت جدید را به افغانستان وارد کرده بود درحالیکه افغانستان جدیدرا بیک مرکز اتصال داد درسنه ۱۳۱۹ ق در کابل وفات کرد وپسرش امیر حبیب الله خان به لقب سراج الملله والدین بر تخت افغانی نشست، این پادشاه که با اوضاع مدنیت جدید فی الجمله آشنایی داشت یک مکتب حربی ویک مکتب ملکی رابنام حبیبیه کشودوجریده یی رابنام سراج الاخبار افغانستان درسنه ۱۳۲۳ ق نشر کرد که مدیر آن مولوی عبدالروف قندهاری بود، نشر این جریده روشن می سازد که فکر نو ومدنیت جدید در افغانستان نفوذ کرده بود ومیخواستند که مردم را با اوضاع دنیا آگاه سازند اما ((خوش در خشید ولی مستعجل بود)) این جریده با نشر همین شماره به اشاره انگلیس توقیف شد وهفت سال دیگر نشر نشد تا که درسنه ۱۳۲۹ ق پدر صحافت وفکر جدید افغانستان محمود بیگ ولد سردار غلام محمد طرزی قندهاری پس این جریده را زنده ساخت، و به هدف خود که بازیابی استقلال کامل افغانستان بود هم رسید، در ابتداء فکر جدید در قالب نثر ونظم قدیم داخل شد، و

در طلعه^۱ این حرکت هم سراج الاخبار واقع گشت که در شماره اول آن قصیده یی موجود است که آن را مولوی محمدرور واصف بن مولوی احمدجان قندهاری سروده و دران پادشاه وقت را و مردم خود را بطرف مدنیت جدید و فکر جدید رهنمونی میکند این قصیده دراز است که انتخابی از آن درین جا درج میشود مثلاً گوید:

بشارت باد اهل فضل و دانش را ازین مژده
ببال از پستی سستی به اوج پایهء بینش
بین اکناف عالم را ترقی های پی در پی
کسی کز دو حه^۴ تهذیب بار کام دل چیند
نگر اقلیم جاپان را که با آن فترت^۶ فطرت
اروپا فخر کردی بر جهان در سبقت و اکنون
قدم در عرصه جهد و مروت مان و جهدی کن
نهال دین و دولت را بهمت آبیاری ده
بصدق خاطر امدادی بده اخوان دینی را
تکلف بر طرف نه در پی تزیین^۸ الفاظم
نگویم اینکه سبحانم ولیکن اینقدر دایم
خداوندا به ذات پاک و اوصاف جمیل خود
نظامی بخش سلک رشته دین پیمبر را

که باغ بخردی را آمد اکنون وقت ریانی^۲
گرایان شو سوی جمعیت از ملک پریشانی
چه نمسا^۳ وفرنسا وچه جرمانی چه جاپانی
به گیتی فایق آید از همه اقران^۵ انسانی
چسان بر اوج رفعت کرد بنیاد پر افشانی
زر سم ایشیا افتاد در گرداب حیرانی
که از قید و ساوس رخس همت را بیرون رانی
که آرد میوه افضال ورحمت های یزدانی
بشویاز لوح دل زنگار تسویلات^۷ نفسانی
چومعنی راستان گویم چه عبرانی چه سریانی
که همچون شاعران دون نیم در خال وخط فانی
بقرب حضرت شاه رسل آن شمع ایمانی
قوامی ملت مارا ز رحمت دار ارزانی

بدین صورت واصف قندهاری از دنیای موهوم ستایش خط وخال و فکر قدیم می گریزد ومتاع هنر خود را دردستر س مردم و منافع ملی و پرورش فکر جدید می نهد، واین است اولین شاعر ملی ما که در پرورش ادب جدید قدم برداشته است، سراج الاخبار با نشر همان شماره اول توقیف شد ولی بعد از شش سال باز بهمت محمود بیك طرزی زندگی یافت و تا هفت سال دیگر مسلسل نشر شد درین وقت است که نشر دری با فکر نو پرورش یافت که ما اینک نمونه نشر مترقی ایندوره را از سرمقاله سال پنجم سراج الاخبار می گیریم که تاریخ آن 16 جدی 1294 ش است واین اولین صدای آزادیست که برای تحصیل مجدد استقلال تام افغانستان در مطبوعات انعکاس کرد:

(حی علی الفلاح)
نوا را تلخ تر میزن چو ذوق نغمه کم یابی
حدی را تیز تر میکن چو محمل را گران بینی

آری، آری، هر آن قدر که می توانی نوا را تلختر بزن! همان قدر که در حنجره ات بگنجد، حدی را تیز تر بکن!

- 1 - پیش آهنگ .
- 2 - تازگی
- 3 - بلژیک.
- 4 - نهال، درخت.
- 5 - اقران: همسران.
- 6 - خرابی.
- 7 - فریقین.
- 8 - تزیین: زیباساختن.

زیرا وقت مانند نفس های بیمار در گذر است و محفل بی خبر... منزل خیلی دراز است و محمل بدرجه بی سنگین می رود که صداهای حدیها با آواز های دراهای دمساز آمده شرق و غرب را در یک اهتزاز سامعه خراشی در آورده اما هزار افسوس که شتران بار بردار محمل یار غمگسار را از کسالت و عطالت و امنی رهاوند، و قدم از قدم بر نمیدارد. صبح شد برخیز ساز راستی آسانواز شام حرمان در عقب باشد چو وقت از دست شد

آتش ها افروخته میشود جهان را طوفان آتش فرا می گیرد آتش سهمگینی از هر طرف سیلان می نماید، خشک تر، خوب، بد هر آنچه در پیش رویش تصادف میکند پاک سوخته و محو کرده می رود، از قعر بحر آتش فوران کرده بکره نسیمی تأثیر میکند، بعوض باران رحمت از لکه هایابر بمب های غضب میریزد، برکی میریزد؟ در کجای افتند؟ بران نمرودها، فرعون ها، شدادها میریزد که بخداوندی بحرهمدعی شده اند، شیپور ادعای خداوندی برهرا بکمر آویخته اند، ملیون ها ملیونها بشریت را اسیر خود ساختند، چه استقلال ها چه آزادیها چه حکومت ها را پامال نمودند؟ هنوز هم چه خیال ها دارند که چه ها کنند؟...."

درین مقاله نویسنده مرحوم آن بصورت واضح ادعای آزادی تام افغانستان را پیش میکند و میگوید: "افغان به بسیار آسانی و خوشگواری مرگ را قبول کرده میتواند ولی هیچگاه کلمات متعنه تابعیت و حمایت را هضم کرده نمیتواند، معنی صاف و صریح تابعیت و حمایت این است که یک د ولتی بدیگر دولتی بگوید که بغیر از من دیگریرا نشناس، بغیر از من بادیگر دولتی حرف مزین، بغیر از من با دیگر دولتی عقد معاهدات و رابطه مناسبات و معاملات مکن! بغیر از من بدیگر دولت نه سفیر بفرست، و نه سفیر قبول کن! معنی صاف و صریح استقلال تامه و آزادی کامله نیز این است که هر دولت در همه چیز هایی که در بالا مذکور گردید مستقل و آزاد باشد. دنیا بیک حال نمی ماند بشریت بر مدارج مختلفه سیرو دور میکند، طفل می باشد، شیر می خورد، جوان میشود، شیرگیر میگردد، به کمال میرسد و خود را کامل میکند، عصر سعادت حصر پادشاه غیور دین پرور اعلیحضرت سراج الملله والدین عصر جوانی و جلال و عصر تعالی و خروج افغان است، ملت نخبیه افغان بینایی، دانایی آگاهی حاصل کرده بخیر و شر به نفع و ضرر خود پی برده، شرف آزادی قومی، حقوق استقلال ملتی خود را بخوبی شناخته، اما تا بحال هر چه که بود بود، هر چه شد شد، لیکن بعد ازین افغان آن افغانی نیست که از حقوق خود چشم پوشی بتواند."

اکنون درین نمونه نثر بصورت واضح دیده میشود که نه تنها مجرای فکر افغانان تغییر کرده بود بلکه در طرز انشاء و ادای مطالب نیز تغییری بعمل آمده بود که موسس این مدرسه فکر و انشاء همین محمود بیگ طرزی است. درین دوره همین مفکوره جدید در نظم و شعر هم اثر کرد، و مامیبینیم که نو نو کلمات ملت و وطن و حقوق اجتماعی در شعر هم وارد میشود، و اکنون شاعر این عصر مجبور است که از اوهام زلف و کاکل و خط و خال، بدنای واقعییت پاکذارد، و در شعر خود مطالبی را جای دهد، که عصر و زمان در تحت قانون تکامل تاریخی آن را آورده است مثلاً تاوقتی که همین نویسنده مرحوم سراج الاخبار بعد از دوره طولانی مفر و ریت، از مملکت شام بوطن برگشت این شعر را بعنوان ((عشق وطن)) سرود، محمود بیگ می نویسد:

بعضی از رفقا رجعت را بوطن بر دیوانگی حمل نموده ملامت میکردند:

هر کس که دل بعشق وطن کرد مبتلا	ایمان و عقل و دین نشود هیچ از وجدا
قول رسول بر حق ما از این چنین بود	حب وطن اساس به ایمان و دین بود
حب وطن بمیوه و گلزار و باغ نیست	حب وطن بکوه و بصحرا و راغ نیست
حب و طن بشهر و به آنها رو مزرعه	نبود چرا که پر شده دنیا به این همه
اینها عوارض است و محبت نه عارضی است	آن جوهر یست خاص که از فیض معنویست

حب وطن معانی دیگر بود ورا

کز حب خاک و سنگ و درخت آمده جدا

اول کلام چون زدهان میشود برون
 اول مشام هم ز وطن بوی عشق یافت
 اول قدم به منشی^۲ چو آغاز میکند
 اول نفس که باعث مد حیات بود
 پس گر مرا جعت سوی وجدان کنی بجد
 یابی زبهر عشق وطن خویش را مطیع
 ای خاک پاک عاشق افتاده توام
 مجبور حب تست حواس و قوای من
 شد سالها که داغ جدایی و فرقتت
 پس عشق تو چسان ز سر من بدر شود
 شبها بیاد وصل تو بیخواب مانده ام
 هر علم و فن که خوانده، و تحصیل کرده ام
 الله ذوالجلال که علام غیب هاست
 با صد هوس هزار تصور ز ملک شام
 هر گونه عیش و عشرت و راحت گذاشتم
 از جذب عشق بود که سویت بیامدم
 گر صد هزار سنگ ملامت بسر خورم
 من جمله را قبول کنم با همه که هست
 ای خاک پاک ای وطن خوش زمین من
 مسعود باش و شاد بزی تا ابد بمان
 در مسلک تمدن و عمران و برتری
 رشک آور بلاد تمدن نشان شوی
 ابناء و اهل تو ز فیوضات اتفاق
 گردند یک وجود، نمایند دست یک
 خیریت و سعادت و ثروت، نظام و نظم
 از این همه تو انگر وهم بهره ور شوی

نطق زبان اهل وطن گشته رهنمون
 ذوق از وطن بدایت^۱ لذات رزق یافت
 از لمس خاک پاک وطن ناز میکند
 از آن حواس کان و طنت را محاط بود
 وان گاه فکر اینهمه اسباب بی عدد
 مجبور حب اوست شریف است گر وضع^۳
 با جسم و جان فدایی دل داده توام
 عشقت زبهر هر مرض من دوا می
 میسوختم همچو شمع دل و جان عاشقت
 باشیر اندرون شد و باجان بدر شود
 در روزها بفکر تو درتاب مانده ام
 نیت برای خدمت و نفع تو برده ام
 داند که فکر و نیت من خالص و صفاست
 آن شام کوز صبح سعادت شده بکام
 از عشق تو دویده ز سر پای ساختم
 نی بهره جاه و ثروت و حشمت بیامدم
 گر صد هزار طعنه و تو بیخها برم
 این آرزو که شهره کنندم وطن پرست
 معشوق من، حبیب من و دلنشین من!
 در حفظ و در ترقی و معموری و امان
 در علم و در صنایع در هر هنر وری
 در شرق همچو شمس در خشان عیان شوی
 گردند بهره یاب و برآیند از نفاق
 بندگان جملگی کمر همت و کمک
 قانون حرب و نظم سیاسی و جند رزم^۴
 در کره زمین بترقی سمر شوی

(در دارالسلطنه کابل ۱۳۲۵ ق)

1 - ابتدا.
 2 - رفتار.
 3 - وضع؛ پست.
 4 - لشکر جنگی